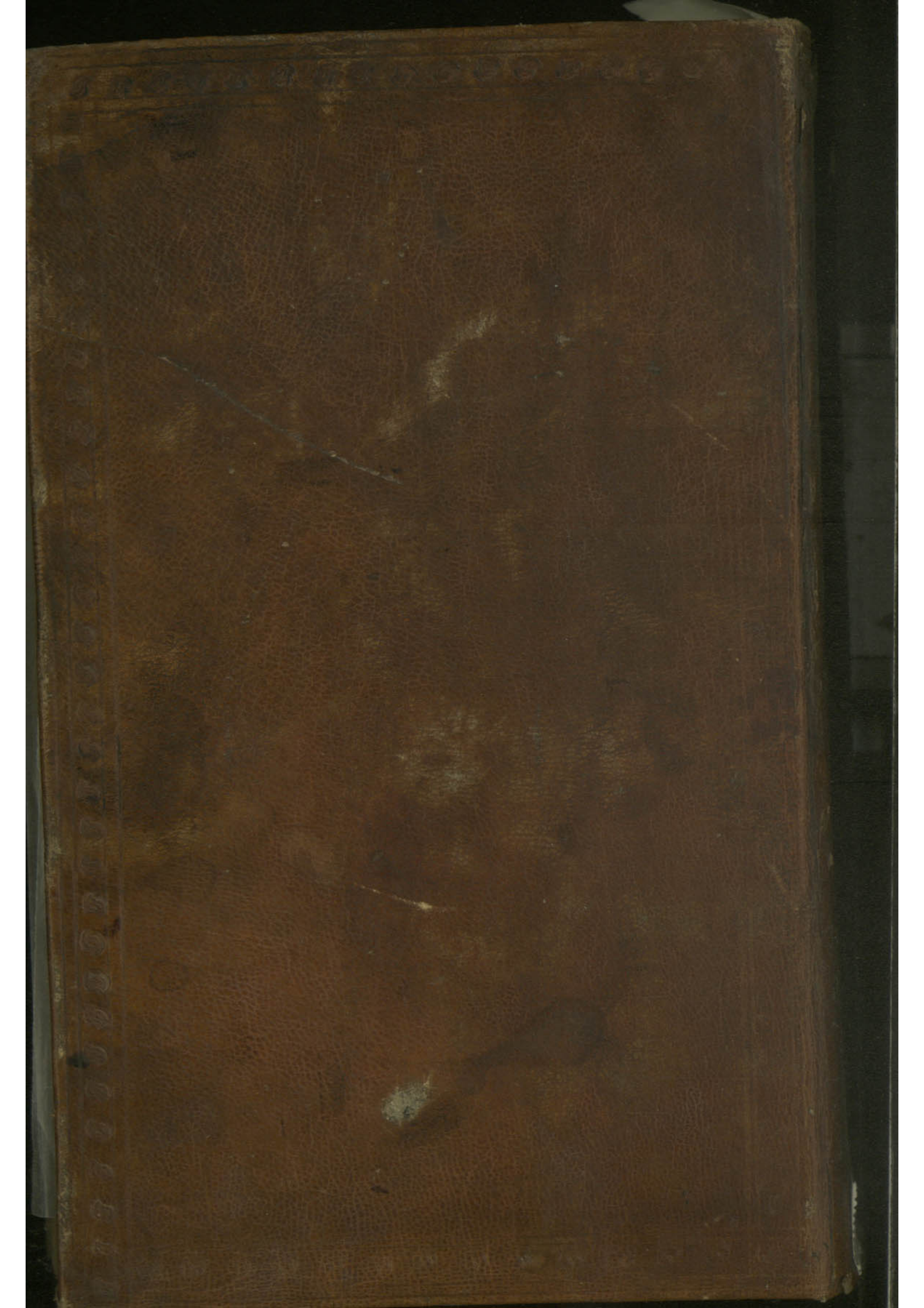
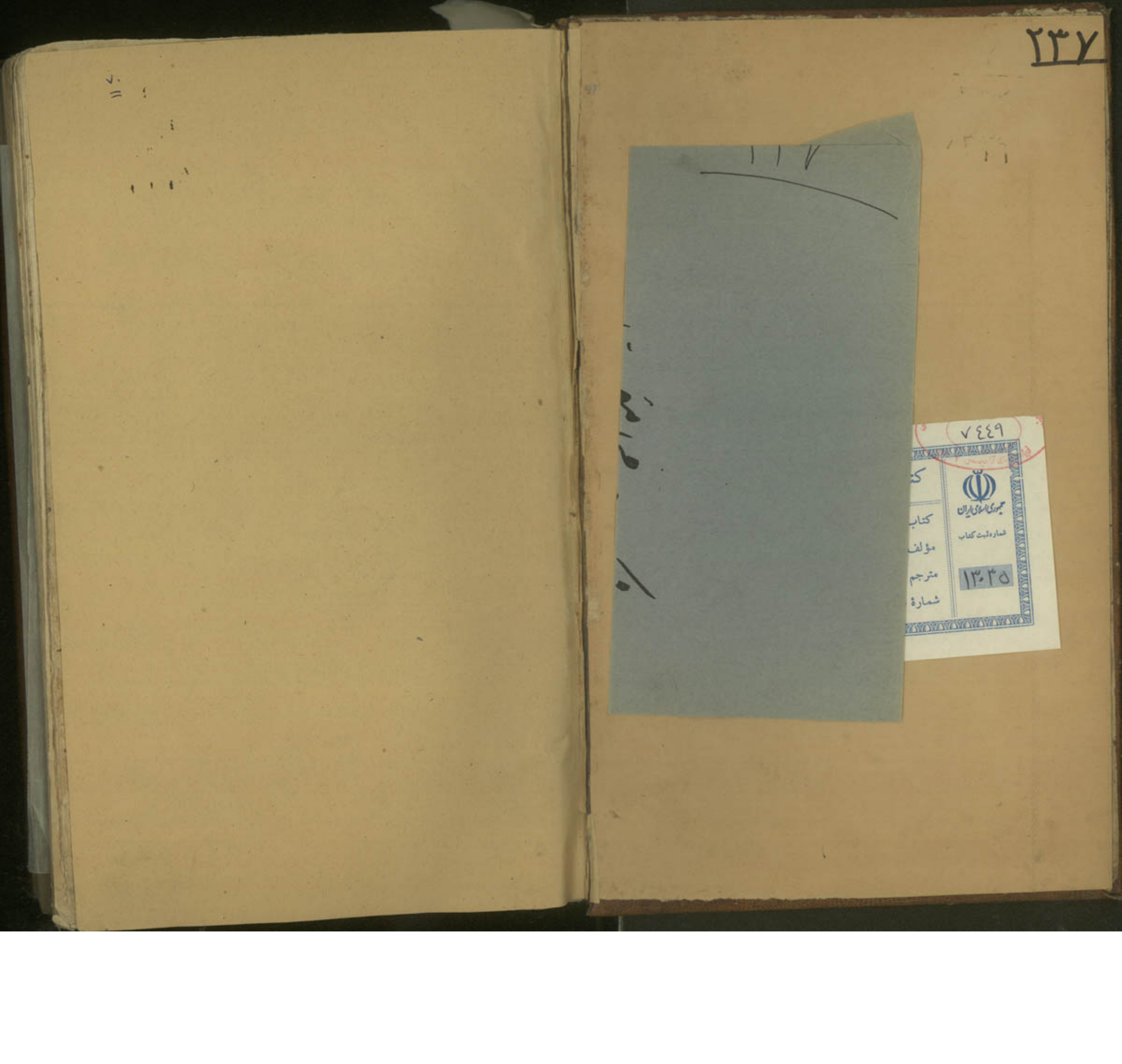
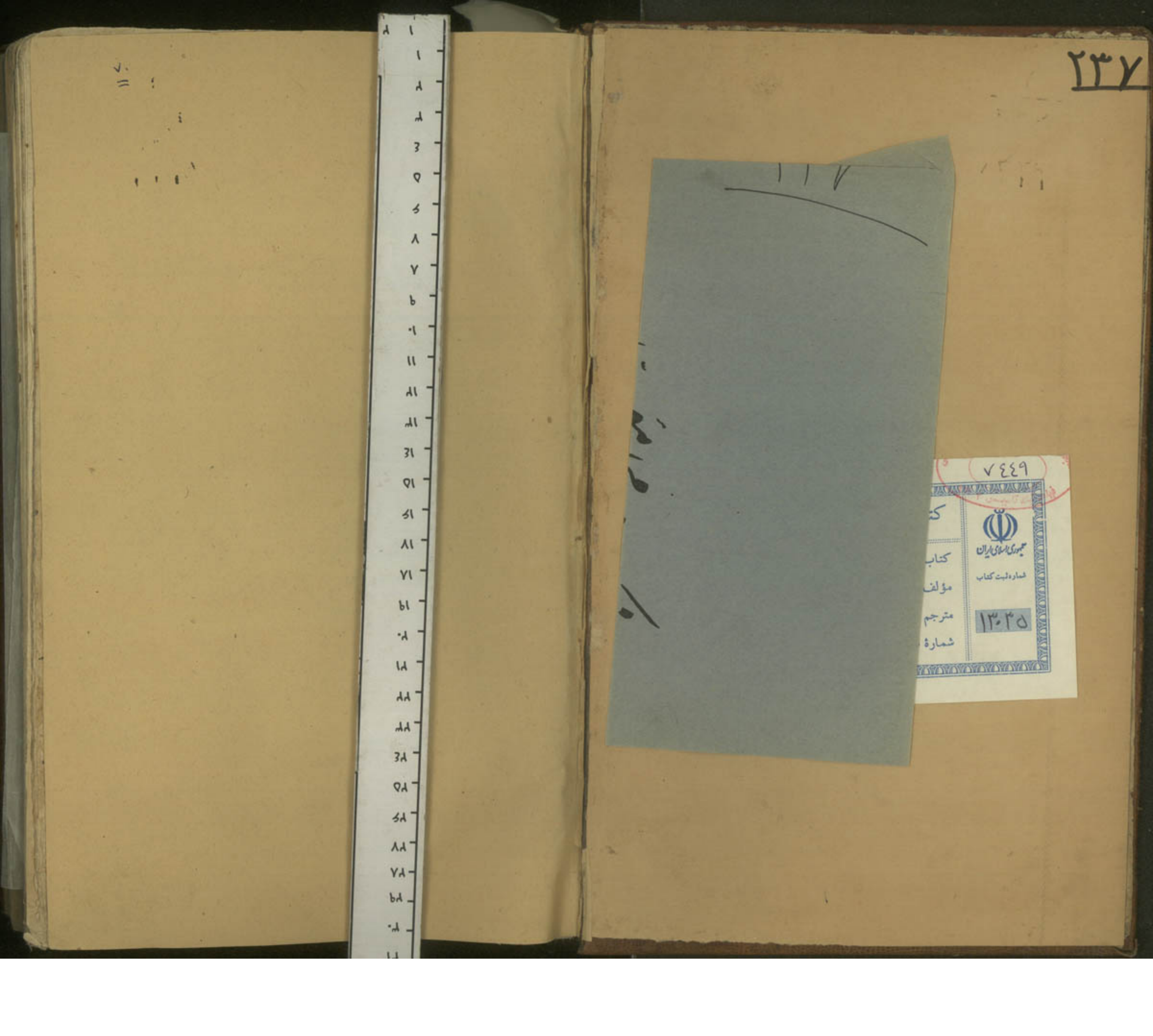
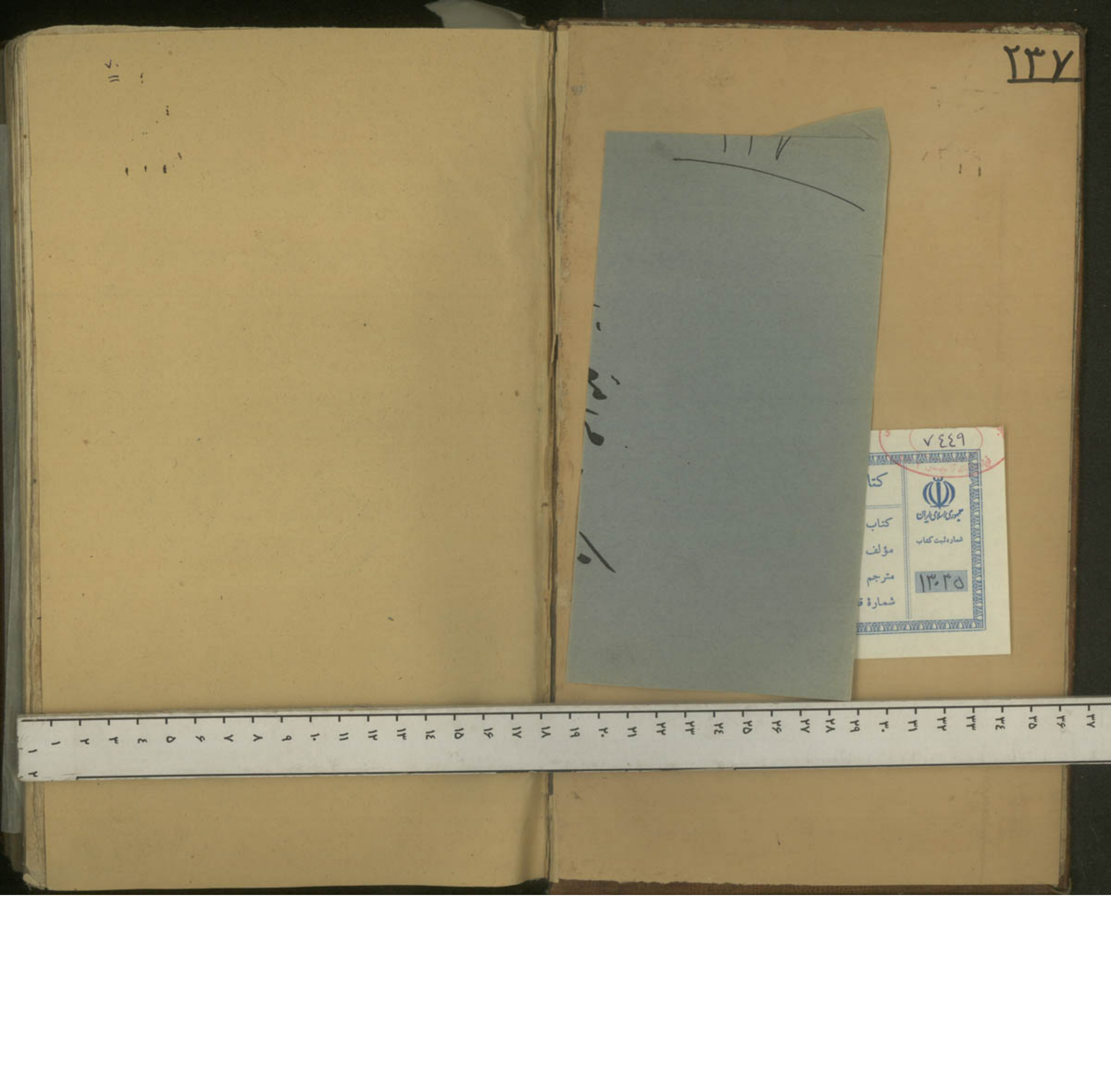


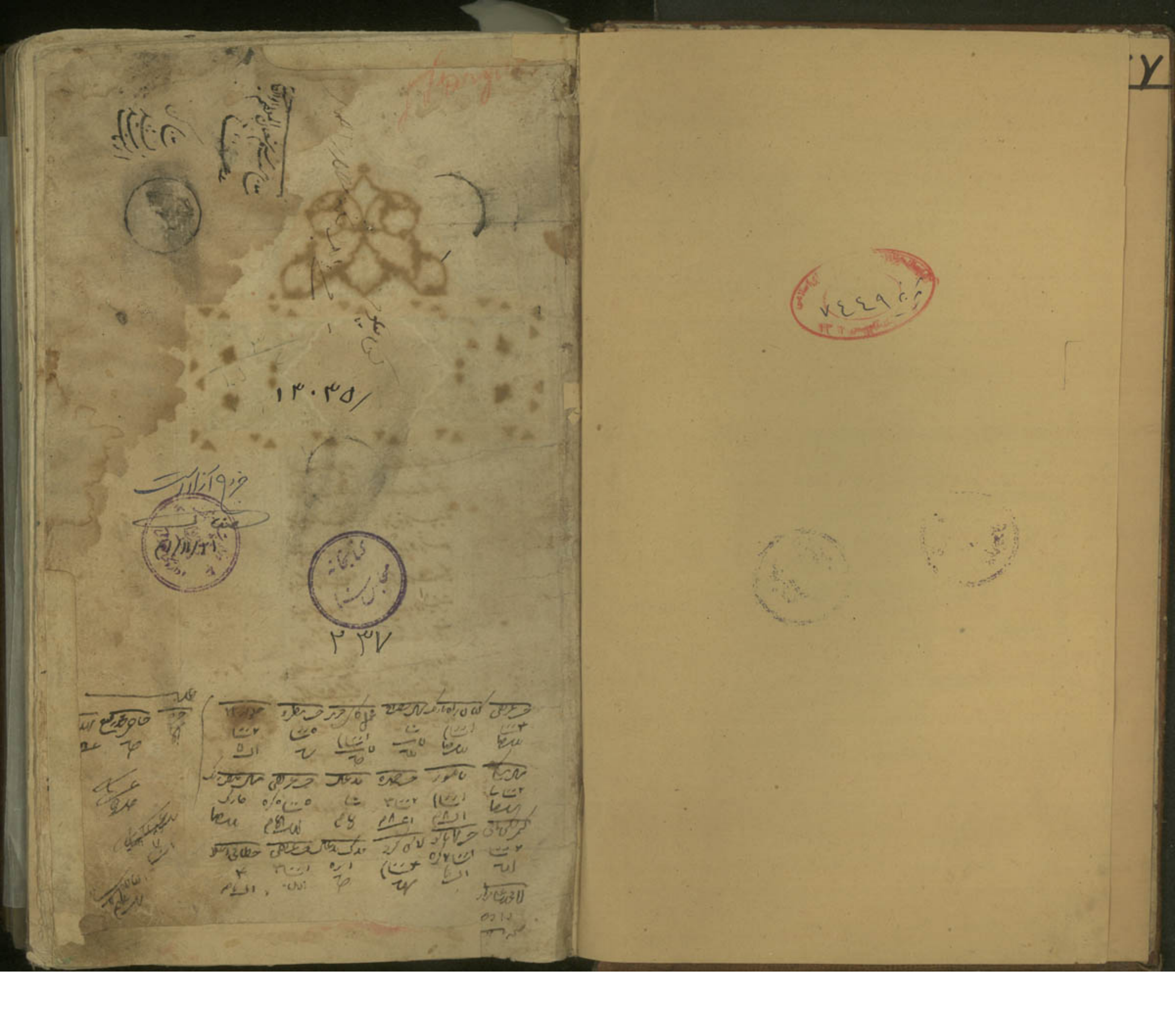

۲۳۷
۱۳۰۳۵
فهرست نظامی (۱۶)
نظامی گنجوی
تصویر
محمد صالح بن حیدر آشتیانی قمی
سنه ۱۰۵۹
نستعلیق
اوراق ۹۲۶
«۱۶»
تصویر
۷۴۴۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب پنج گنج نظامی گنجوی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۴۲۳
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۵

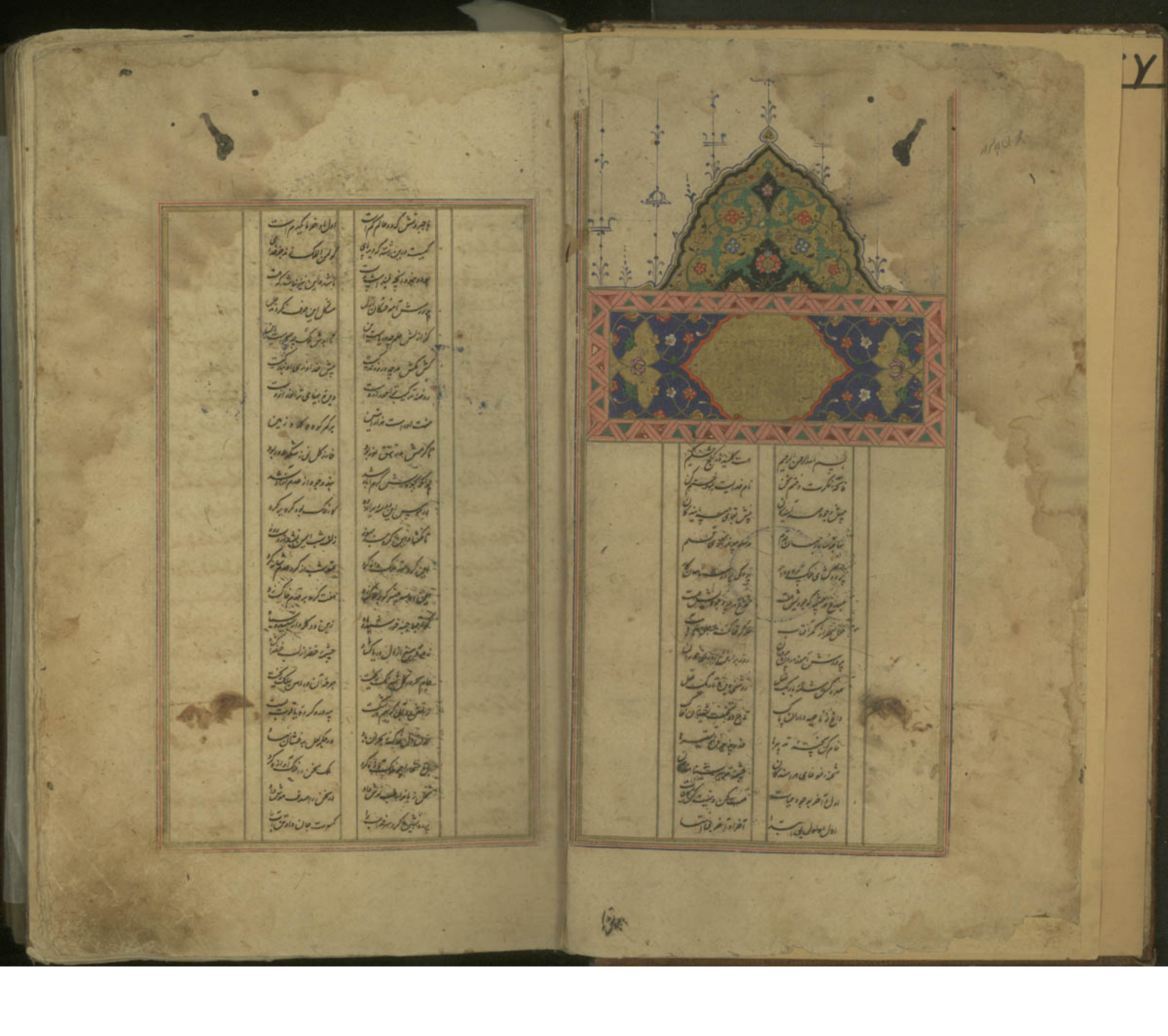

٢٣٧
٧٤٤٩
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۵
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ



237
7449
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
13035
کتاب
مؤلف
مترجم
شماره


۲۳۷
۷۴۴۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۳۵
کتاب
مؤلف
مترجم





زلف زمین در بر عالم فکند / خال عصی بر رخ آدم فکند
زنگ هوا را بکواکب سترد / جان صبا را بریاحین سپرد

خون جهان در جگر گل سرشت / نبض خرد در مجس دل سرشت
خنده به بیغوله ارکی لب نشاند / سبزه بحجناگه گری نشاند

زلف شب از مشک فروشان اوست / ماه نو از حلقه بگوشان اوست
پای سخن را که دراز است دست / شکل سراپرده آن [illegible]

وهم تهی پای بسی ره نبشت / هم ز درش دست تهی باز گشت
عقل درآمد که طلب کردمش / ترک ادب گرد او [illegible]

صفحه نشینان سوی او پی برند / عرش روان نیز همین [illegible]
گرچه سر [illegible] طوق او / ور بدل خاکت پر از شوق اوست

دل که ز جان نیست بپاکی کشند / بر در او هوی خاکی کشند
رشته خاک اند [illegible] / کز گل باغش [illegible]

ای همه هستی ز تو پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات / ما بتو قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نه / تو بکس و کس بتو مانند نه

آنچه تغیر نپذیرد توئی / وانکه نمردست و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست / ملک تعالی و تقدس تراست

جز تو فلک را خم دوران که داد / دیگ جسد را نمک جان که داد
چون قدمت بانگ بر ابلق زند / جز تو کرا زیبد کانا الحق زند

رفعت اگر نامدی آرام تو / طاقت عشق از کشش نام تو
تا کرمت راه جهان برگرفت / پشت زمین بار زمان برگرفت

گر ز پی پشت کرت آمده بود / ناف زمین از شکم [illegible]
عقل پرستش ز تو گیرد نظام / جز تو بحرمت پرستش حرام

هر که نه گویا بتو خاموش به / هرچه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دستکش جام تست / مرغ سحر دستکش نام تست

پیش رو اندازه برون ای تو / گرچه نه آن یاد [illegible]
عجز فلک را بفلک وانمای / عقده جان را ز جهان وا گشای

نسخ کن این آیت ایام را / مسخ کن این صورت اجسام را
حرف غبار الف القلم باز ده / نام زمین را بالف باز ده

ظلمتیان را ز [illegible] کن / چهره برآور ز عرض دور کن
کرسی شش گوشه [illegible] / عنبر [illegible]

[illegible] این صورت [illegible] / سکه زحل بر درم زهره زن
دانه کن این قد شب افروز را / پاک کن [illegible]

[illegible] / غالب کشته زمین گوهر کش
گردش از جهت گردون [illegible] / چیده قفس [illegible]

تا کی ازین راه تو روز کار / پرده ز ره وا زده تیری پناه
طمع [illegible] / گردن مه را ز [illegible]

آب بزن آتش بیداد را / زیر تر از خاک نشان باد را
ز قبه افلاک [illegible] / دیده خورشید [illegible]

صفر کن این برج ز حوت و حمل / باز کن این پرده [illegible]
تا بتو اقرار خدائی دهند / بر قدم خویش گواهی دهند

گرچه کنی تیر سپس [illegible] / روی شکایت نه کسی از ما
بلکه حیات اگر تو [illegible] / بی بدل است اگر تو [illegible]

روشنی عقل بجان داده / چاشنی جان بزبان داده
منزل شب را تو روان آوری / روز فرو رفته تو باز آوری

چرخ روش قطب ثبات از تو یافت / باغ وجود [illegible] تو یافت
غمزه [illegible] نسرین تو بباد صبا / از اثر خاک تو شد توتیا

غنچه کمر بسته که ما بنده ایم / گل صفت جان که تو زنده ایم
بنده نظامی که دعا گوی تست / ور دو جهان خاک سر کوی تست

خاطرش از [illegible] آباد کن / گر [illegible] از باد غم آزاد کن
ای ازل بوده و نابوده ما / وی [illegible] فرسوده ما

ور ز جنیبت کشش فرمان تست / هفت فلک غاشیه گردان تست

حلقه زن خانه بدوش توایم / چون در تو حلقه بگوش توایم
بی طمعیم از همه سازنده / چاره [illegible] نداریم نوازنده

از پی تست این همه امید و بیم / هم تو ببخشای ببخشش [illegible]
چاره ما ساز که بی داوریم / گر تو برانی که روا آوریم

داغ تو داریم و سگ داغ دار / می نپذیرند شان در شکار
هم تو بپوشان که ز [illegible] تو ایم / قمری طوق و سگ داغ توایم

آنچه زبان و آنچه زبان دان [illegible] / گفته و ناگفته پشیمانیست
دل نه کجا دین چه دل از کجا / من که [illegible] جلال از کجا

جان [illegible] / دل [illegible] این چشمه خورد
ور صفت سنگ فرو مانده ایم / دامن [illegible] فرو خوانده ایم

چون خجلیم از سخن خام خویش / هم تو بیامرز بانعام خویش
پیش تو گر بیسر و پا آمدیم / هم [illegible] تو خدا آمدیم

پادشها [illegible] / چاره کن ای چاره بیچارگان
قافله شد واپسی ما ببین / ای کس ما بیکسی ما ببین

با کرم [illegible] / ور نه گزیریم توئی دستگیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت / گر بنوازی تو که خواهد [illegible]

دست چنین پیش که دارد [illegible] / زاری ازین پیش که دارد [illegible]
ور کند رانده هر که خوانده ایم / چاره ما کن که [illegible] ایم

ای شرف نام نظامی بتو / خواجگی اوست غلامی بتو

نزل تحیت بزبانش رسان / [illegible] بگوشش رسان
تخته اول که الف نقش بست / [illegible] محمد بنشست

حلقه [illegible] الف اقلیم داد / طوق ز دال کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم و دال / دایره دولت [illegible] کمال

بود درین گنبد فیروزه خشت / [illegible] زمزمی سرای [illegible]
در صف [illegible] / پیش [illegible]

گشت [illegible] که علم باز برد / [illegible]
گوش جهان حلقه کش میم اوست / خود دو جهان حلقه تسلیم اوست

سر که [illegible] / خاتم او مهر محمد شده است
خواجه مساح و مسیحش غلام / [illegible] انجام

ای که [illegible] فصیح / از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا / اول و آخر شده [illegible]

نقطه روشن پرکار کن / نکته پرگار تو [illegible]
از سخن او ادب آموزه / ور نگرد ملک [illegible]

عشقیان از روش پرورکی — غرتبش از دیده خبات نشان
خامشی از سخن دلفروش — نقطه شدن نیز بر او نیز پر
بر همه سرخیل و سرخیل بود — درس ازل تا ابد آموخته
چشمهٔ خورشید که محتاج اوست — عقل ز ره خفت شب آهنگ را
از پی بازآمدنش پای بست — غاشیه داری ز نبیطای رسید
نیم شبی کان ملک نیم روز — کرد روان مشعل گیتی فروز
خود نمک از دیدهٔ حارس گرو — هفت خط و چار حد و شش جهات
روز شده در قدمش هم وداع — گوهر سیاره خواب شبانان گشت
تا قفس قالب از این دامگاه — فقر و فر از هفت اختر ملک
مرغ الهیش قفس پر شده — میل کمالیش به برگ و برود
چون دو جهان دیده در او دوخته — مرحله در مرحله صد پیش او شت
رخش بلند آخورش افکنده پست — برده سپید از پی تاج سرش
گوهر شب تاب شب گوهرین — از سرطان تاج وز جوزا کمر
خوشه گر و سنبل پرداخته — نه مهره شب پنج ترازو بدست
ریخته نورش از لب سبزه‌ای — زهره به خار کرده از گرد [illegible]
یوسف دلوی شده چون آفتاب — لشکر گل [illegible] بیعت بر او
از گل [illegible] باغ ربیع — گل شده و زهره [illegible] سواری کرف
زانگل [illegible] نرگس [illegible] — شیر قدم خواسته [illegible]
شیر کواکب [illegible] سپید — حل مه افکنده [illegible] نفس
کبک وشش آن باز کبوتر نگاه — دست بدست آمده تا [illegible]
هم سفرانش سپر انداخته — حلقه زنان بر در آن بارگاه
رفت بدان راه که همره نبود — [illegible] امیرش خود [illegible]

صنعت الله یافته [illegible] — ترتبش از کره جاب قشان
درستی او [illegible] عیب پوش — نقطه فرو گشتن او [illegible]
قطب گران پای سبک [illegible] بود — شمع الهی ز دل افروخته
نیم هلال از شب معراج اوست — داده فراخی نفس تنگ را
موکبیان صحرا ابلق [illegible] — چون کلک ابلق تو جامی رسید

زهره چو مه مشعله داریش کرد — کرد [illegible] کاینات
زآمدنش آمده شب در سماع — دیدهٔ اغیار گران خواب گشت
مرغ دلش رفته از آن محکاه — مرغ پر انداخته یعنی ملک
قالبش از قلب سبکتر شده — کام بکام اوج تحرک نمود
سر ز پی سجده فرو دوخته — پاسش از آن هاله که سر پیش داشت
غاشیه اش بر کتف مه کرده است — بکر زمین کان شده از گوهرش
گاو زمین [illegible] زمین — استاده پیش کشتی از سفر
سنبله را [illegible] — تا شب او را چه تقرر بدست
بر دم این عقرب [illegible] — چون ز کان شیر شکر [illegible]
یونس [illegible] شده چون [illegible] — تا کمل تخت ثریا زده
ربع زمین یافته [illegible] — شب شده و زوره [illegible]
نرگس او سرمه مازاغ [illegible] — عشرا [illegible]
سقف [illegible] می‌کشید — ناف شب آکنده ز مشک [illegible]
تا نخورد [illegible] — چو [illegible]
بال [illegible] — او [illegible] راه
این قدمش [illegible] — هر که جز او [illegible]

بر سر هستی قدمش تاج بود — [illegible] علم [illegible]
با تن هستی دم جان می‌شود — کار دل و جان بدل و جان رسید
چون کمر خانهٔ هستی شکست — پردهٔ خلقت ز میان برگرفت
گرد چو سر رفته نهایت برین — آمده در منزل بی منزلی
غیرت از این پرده [illegible] — جست دلی جهت جائی [illegible]
چونکه از خود بدرآمد تمام — از در تعظیم سرای جلال
پای شد آمد بسر انداخته — رفتن آنجا [illegible] بود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت — جای بود وقت [illegible] کمن
هست و لیکن ز متر [illegible] — بلکه بدین چشم و سر از چشم و سر
خورده شرابی که حق آمیخته — جهت او ز ارکش او ز این
لب بشکر خنده و [illegible] — جلوه مقصود [illegible] شده
پشت قوی گشته از آن بارگاه — در نفسی رفته و [illegible] آمده
ای سخنت مهر [illegible] — ختم سخن را بنظامی رسان
[illegible] — ختم رسل خاتم پیغمبران
همه هر رسل [illegible] — خاطر این گوهر [illegible]
سنبل او سنبله [illegible] — تا ز [illegible] صدف گوهرش
چون گهر او دل سنگی نخست — گرشدی [illegible] و لعل [illegible]
گرد [illegible] گرش — [illegible] گوهر [illegible]
سیم و بیت [illegible] — بالش از جلوه دندان [illegible]
گوهر [illegible] کان [illegible] — دست علم برده زبان [illegible]
خنجر او ساخته دندان [illegible] — خار [illegible] از گل او [illegible]
پنج برانده گل سخن [illegible] — بر گل او [illegible] بلبلت

خوش [illegible] دیده [illegible] — چون [illegible] علم [illegible]
خواجه [illegible] — چون [illegible] پایان رسید
دیده [illegible] — راه قدم پیش قدم [illegible]
سر [illegible] — همتش از غایت [illegible]
حیرت از [illegible] — رفت [illegible] جهت [illegible]
بخشش [illegible] قبول تمام — پرده برانداخته دست [illegible]
جان بتماشا نظر انداخته — آیت نوری که زوالش نبود
از جهت بیجهتی راه یافت — کفر بود نفی [illegible] کمن
هر که چنین نیست نباشد [illegible] — دیده [illegible] چشم [illegible]
جرعه آن [illegible] — لطف [illegible]
هست [illegible] — همتش از [illegible]
روی [illegible] کار [illegible] — زان سفر عشق [illegible] آمده
بی تو [illegible] جان [illegible] — دور سخن را بتمامی رسان

هر دو جهان [illegible] — تازه ترین سنبل صحرای [illegible]
گوهر [illegible] آفتاب — خنده او [illegible]
سنگ [illegible] — کی شدی آن سنگ [illegible]
گوهری از [illegible] — یافت فراخی گهر از [illegible]
کام [illegible] — هر گهری [illegible]
گرد جهان [illegible] — در صف [illegible]
خوش [illegible] — [illegible]
[illegible] — طبع نظامی [illegible]

ای تن تو پاکتر از جان پاک
نقطه گه خانه رحمت توئی
راه روان سحری را تو راه
از سر آن خوان که رطب خورده
ای شب گیسوی تو روز نجات
غسل شده شیفته روی تو
از اثر خاک تو مشکین غبار
کعبه که سجاده تکبیر تست
سایه نداری که تو نور صبی
خار تو ریحان شده گلشن بتو
[illegible]
لاجرم آنجا که جهانها خفته
صدره ز آرایش صدرت بیست
گر ز زر صبح [illegible]
تا تو بخاک اندری ای جان پاک
چرخ مقوس هدف راه تست
نقل سفر جوی طبیعش توئی
ای مدنی برقع مکی نقاب
کرسی از مهر تو بوئی [illegible]
سکه عجم زان نشین و عرب
سکه تو زن تا امرا کم زنند
باز کش این مسند از آسودگان

خانه بی نقطه رحمت توئی
یاد کیان عجمی را تو رشت
از پی آن تو لو چه آورده
آتش سودای تو آبحیات
سلسله شیفتگان موی تو
یکران توم شده مشکبار
بسته جلاب طباشیر تست
ور که تو خود سایه ظل اللهی
چشم عزیزان شده روشن بتو
خشک شده شوره بی [illegible]
لشکر خیبر علم افراخته
عرش ورا ایوان تو کرسی نشست
نور تو بر خاک نشین [illegible]
شیر طلا و گنج [illegible] بخاک
چشمه [illegible] سر چاه تست
ماه سفر ساز [illegible] توئی

گر گلی از باغ تو بوئی بیار
زنده [illegible] شب
خطبه تو کن تا خلفا دم زنند
نسل کن این خیر از آلودگان

رو تو [illegible]
چون تو کریمی که تماشا کنند
لب بگشا تا همه شکر خورند
شرع ز ظرف کرمت تشنه
عالم تر دامن خشک از تو یافت
خاک تو از باد سلیمان بهست
تاج تو و تخت تو دارد جهان
چار علم رکن مسلمانیست
تا قدمت در شب گیسو نشان
در صف [illegible] صبح برست [illegible]
بوی گزان عنبر لرزان [illegible]
روز ان جانت چو شود صبح آب
ای در جهان [illegible]
گنج ترا نقد تو ویرانه بس
این دو طرف کرده [illegible] سپید و سیاه
خیره شب منتظران روز کن

منتظر آنرا طلب آمد نفس
ملک تو آرای و جهان تازه کن
خاک تو بوئی بولایت سپرد
کم کن اجرا که زیادت خورند

روح تو پرورده روحی فداک
منتظر ده خود تو ورده تو
[illegible] تماشا کنند
ز آب لطافت رطبت بر خورد
صبح ز خورشید رخت خنده
ناف زمین نافه مشک از تو یافت
روضه [illegible] رضوان [illegible]
تخت زمین آمد و تاج آسمان
[illegible] سلطانیست
بر سر کرویان شده [illegible] کشان
غالیه بوی تو شده [illegible]
گرد تو [illegible]
وز [illegible] عرش [illegible] آفتاب
گنج نه خاک نشین [illegible]
شمع ترا ظل تو پروانه بس
ما ز تو را یک [illegible]
طبع نظامی طرب انگیز کن
سایه نشین چند بود آفتاب
ای ز تو فریاد تو فریاد رس
هر دو جهان را پر آوازه کن
باز نفاق آمد و آن بوی برد
فاش کن [illegible]

[illegible] بجهان تو [illegible]
از نظر [illegible] رخنه دین [illegible] کنند
یا علی در صف میدان [illegible]
باده [illegible] بنده باش
خیز و [illegible] را
[illegible]
گر نظر از راه عنایت کنی
با تو تعرف که کند وقت کار
مغز نظامی که خبر جوی تست
ای کمر تاج فرستاده کان
هر چه ز بیگانه و خیل تو ام
زین دو [illegible] چو بشارت [illegible]
آنچه بتو خانه تو آمن بود
توبه اول در جنبش [illegible] تست
کوی قبولت [illegible]
بار کشش چون ز پی [illegible] رفت
صد چو ابراهیم [illegible] او فتاد
داشت سلیمان [illegible]
خضر [illegible]
عزم مسیحانه بر این دانه بود
مهر شد این نامه بعنوان تو
منظر ملک خطبه میدان تست

نامه داوریم سلیمان تو باش
دزد دگر اطراف کمین می کنند
یا عمری بر سر شیطان فرست
[illegible] باش
[illegible]
دست جهان آور همه را دست گیر
جمله مهمات کفایت کنی
از پی آن [illegible] غبار
زنده دل از غالیه بوی تست

جمله درین خانه طفیل تو اند
از تو [illegible] بشارت [illegible]
خشت پسین آن نخستین بود
کنگره [illegible] خاک [illegible] تست
در صف میدان عمل [illegible]
گوی فرو ماند [illegible] رفت
نیم ره آمد [illegible] اوفتاد
مملکت آورد بجیب این کلاه
[illegible] چشمه یافت
[illegible] خانه بود
ختم شد این خطبه بدوران تو
گوی زمین در خور چوگان تست

شحنه [illegible] خانه تنها [illegible]
هر که [illegible] زنده این [illegible] اوست
شب بسر ماه [illegible]
پانصد و هشتاد بس ایام خواب
خلوتی پرده اسرار شو
هر چه رضای تو بجز راست نیست
دایره [illegible] انگشت دوست
از [illegible] پرده بر انداختی
از نفسش بوی [illegible]

اول بیت ار چه بنام تو است
آدم و نوحی [illegible]
آدم ازان دانه که [illegible]
[illegible] تو بر خورد
آدم [illegible] آمد ز پیش
نوح [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
یوسف [illegible] آب [illegible]
موسی ازین جام تهی دید دست
هم تو ملک طرح در انداختی
خیز و به از چرخ مداری بکن
[illegible] خانه بخواست

[illegible]
بر نفسش کن که سخن پرده اوست
سر چو صبا از بر ریحان بیار
روز بلند است بمسجد شتاب
ما همه خفتیم تو بیدار شو
با تو کسی را سر [illegible] نیست
تا تو بخشیده شود هر چه هست
[illegible]
ملک [illegible] ای بخش
تاج ده [illegible]
حکم تو چون خاتمه آخر نشست
[illegible]
[illegible]
[illegible] تو به کرد
[illegible] گوی بچوگان خویش
چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیشه که پایه [illegible] شکست
سایه چنین [illegible]
او [illegible] تو کاری بکن
[illegible] میدان [illegible]

گیتی فتاکاب نجابت فرود
ای نفست نطق زبان‌بستگان
قبله ز چرخ نکومیت درست
با قلم از پوست برون جان تهی
پست و گشت غبار درست
تازه‌ترین صبح نگار قدر
بر سر آن روضه چو جان پاک
خاک تو در چشم نظامی کشم
من که درین دایره ده هر چند
پای فرو رفته بدین خاک
گشت ز بس روشنی روی من
باز که ام آینه آبی رسد
دیده من زان پایه که درست
خضر سکندر نش چشمه زای
شاه فلک تاج سلیمان نگین
رایت اسحق از او عالیست
آنکه ز بهرام او وقت روز
خاص کن ملک جهان بر عموم
عالم و عاقل اهل وجود
چشمه ور ریاست بجاهی
خنده زنان از کرمش لعل ناب
گوش فلک را چو سرش بشکنند

یا عدم سنگ کرامت برد
مرهم سودای دل خستگان
عنبر نثش و خط بوی
باسخن از سنگ دهن
پسته و خرما صدف گوهرست
خاک تمام کوه بجا قی را
خرم و چون باد نشینم نجک

چون کر نقطه شدم شهر بند
با قلمت بنقر اک
آینه دل سرزانوی من
باز که ام دیده خوابی
پایه هر را که نی نعمت
قطب رصد بند محیطی کشای
منحرف آفاق فلک قرایش
خنده‌ش اکرمت سماست
کور بود بهره بهرام کور
هر ملک این هم شاه و روم
محسن و کرم ترا بای جود
چشمه آسوده و دریای پر
بر کمر لعل کش آفتاب
شیشه مدهن بشکنند

پای عدم در عدم آورده کن
عقل ز شیع نورد دیای خون
ملک چو موجیت همه ازهم شود
زان زده انکشت تو بر حرف پای
یک کف دست تو بر پای خشی
خاک تو خورده دهنه جان نشست
تا چو سران غالیه بر کنند

دست بس پای کشائیم نیست
فرق بزیر قدم انداختم
من که درین آینه پرداختم
چون نظر عقل سرای درست
شاه قوی طالع پیروز جنگ
آنکه ز مقصود وجود اوست
جنت داوری او کرده است
یکه ز خشش جت ملک
سرور شاهان شه ترکی
سلطنت او رنگ خلافت
وین ملک دولت افراست
با کنش این چشمه سیاب
رفعت این پنجره لاجورد
خوب سر آغاز تر از خرمی

دست فنا را بفنا پاره کن
کشتی جان برده بساحل رسان
کر سر موئی ز سرت کم شود
تا نشود حرف تو انگشت پای
برگ چل روزه تماشای عشق
روضه تو جان جهان ست
خاک ترا غالیه گستر
غاشیه بر دوش فلک‌ای کشم
سایه‌ای فر همایم نیست
وز سر زانو تری گستردم
آینه دیده در انداختم
گره جان دست بر آورده
گلبن این روضه پیروز رنگ
واجب مقصود بدو منزل است
از شرفش نام سلیمان
نقطه نه دایره بهرام شاه
نامور دور جهان تا شاهی
دم تا نه ده ایجاز گیر
ملک صدف خاک کش گوهر است
خوانده چو سیماب کری
پنجه در روزه که چنین پنجه کرد
نیک سر انجا متر از آدمی

جام سخا را گنش نسبت
ای شرف گوهر آدم بتو
گوش دو ای زبر بری
چشمه تیغ چو آب فرات
جام تو کیخسرو و جمشید مش
چرخ ز شیران چنین شیر
هر چه بزیر فلک از وقت
دور بتو خاتم دوران شب
خاک با اقبال تو زر میشود
سیخ و روی سلطنت ساقیت
گر چه شمشیر صلابت
هست سر تیغ ترا لای تاج
جبهه در تو هما ی کند
ورسم ز خشت کزین است
هر که ز در حکم تو باشد سرکش
گوش جبارا سب تو کی
گر چه سخن فربه و جان
و اگر حسود است در پیچ
ساخته رسوم صفت
من که سرمایه این کم
در دشت نفسی میزنم
حدیث کسی نه پیرا سته ام

روشنی دیده عالم بتو
شاه صدف گوهر شمشیر تو
پخته ترا آب حیات
طفل تو پروردن خورشید کش
از تو کرده بسته اندیشه
دولت و مراد تو بر سلطنت
باد نجاک تو سلیمان شب
نه هر چه بی نام تو لشکر میشود
نرم چه خوری دولت
تاج ستان آمدی تخت
از فلکان چون ستانی خراج
سر که رسد چشش تو پای کند
خصم تو چون نقل شده چار میخ
بر سرش افسار بود و افسرش
شمع سخن را نفس افروز کن
چون که نجوان تو رسد
نقل زمکان ده که هر تیغ
ساخته من شد صفت
بر سر کوه نیست جرسی میزنم
آنچه دلم گفت بگو گفته ام

چرخ که پشت ظفر
هر کرا تیغ و رانداخت
هر که حطه زمان تو خواهش
شیر دلی کن که دلیر افکنی
این دل این زهره کرد
دست نشان
ایزد کرد و جوانی و ملک
بی کر فریدون کند
ملک خاطی و سلیمان
چون خلفا گنج فشانی کند
دولت آن سر که بر
عدل تو مسرف عنایت
همت ملک با کرمت
در همه فن صاحب نکین
سلطنت کرده بنوای
بی که دل شده این
چون حکمت طالع محمود
تیغ تو سرچین علم

حدیث کس نه پیرا سته ام
شبه تازه و بر آمیختم

باقی باد او که همین بایست
تو شکم آبستن یک بهشت
با سر تیغ تو سر انداخت
کر سبل روح شده آتش
شیر خطا کم
گر دل بازند هر روز
دست نشین تو نشست
ملک تر او تو والی و ملک
رشته اسحاق بر او زود
صاحب شمشیر صاحب کلاه
تاج و هم تخت نشانی کنند
بخت را دل کرده
وز تو شکایت شکایت
هشت بهشت از علت
جان و عالم بی کسی
بوی قبولی بنظامی رسد
کرمش انکف ده و اصل
عاقبت کار تو محمود باد
حضرت تو سرچین فسل
باغ ترا نغمه نوا بلبلم
آنچه دلم گفت بگو گفته ام
میکلی از قالب نور

هیچ روی چند ادب توخته
پرده ز سحر سحری دوخته
پایه ور از نوبت شاهی بود
مخزن اسرار الهی بود
بس شکر از شسته مگس
زشکر او مگس ای بی‌کس
تیغ درین بحر سخن بشکند
خضر درین چشمه پر بشکند
بر سر سالی ز پی اقبال
قرعه دوم نام تو آمد بفال
نام دو آمد ز دو ناموس گاه
هر دو مسجل به بهرامشاه
آن دری از کان کرم ریخته
وین دری از بحر تو انگیخته
آن چه آورد ز عزت علم
وین زده بر سکه دولت رقم
گرچه درم سکه سخن چون زرست
سکه زر من از آن بهترست
گر هم از آن شد به درم کار من
بهتر از آنست خریدار من
بیشه غریبست مشو ای عجب
گر بشوی زو پیش نباشد غریب
کین سحر آمد تر از نقش باغ
غارت افروز نشد چون چراغ
خوان تر این دم نواز سخن
دست نگردد به دم خود سنگ
گر نکشی دست کهی نوش باد
ور نه ز یاد تو فراموش باد
با ملک آن شب که نشینی بخوان
پیش من آن کمتر تیغ کاخوان
کافر اگر سکه نیست نیز هم
ور به جفا پیشه کنیت نیز هم
از ملکانی که وفا دیده‌ام
بستن خود در تو پسندیده‌ام
خدمتم اختر بو خالی کشد
هم سر این رشته بکالی کشد
گرچه باین درگه پاینده‌کان
روی نهادند شاهنشه‌کان
پیش نظامی بحساب ایستند
او دگر است این دگران کیستند
من که درین منزلشان ده دوم
مرحله پیشتر ک‌ها نهاده‌ام
تیغی از الماس سخن ساختم
هر که پس آمد سرش انداختم
گرچه خود این پایه بلند همت است
پای مرا هم سر بالاتر است
اوج فلک بند شد دروی دوم
باشد گردنت محمود عجم
تا گرا از درستی رای تو
سر ننهم آنجا که بود پای تو
گر به تو گرم گر به دوران رسیم
تا نرسانی مهر تو حیران رسیم
جود جهیم که درین کینه ره
تازه کنم جلوه زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌ام
راه بدان آمدم پیوسته‌ام
پیش تو از بهر روان آمدن
خواستم از تو نیست بجان آمدن
باز چو دیدم ... شیر بود
پیش سهیم تر از شمشیر بود
لیک درین خطه شیرین جلوه
بر همه گفتم غضب ... نهاده
آب سخن دست بزن ... ام
لیک منم آنکه ... ام
ذره صفت پیش تو ... اتفاق
با دو کمانی ... مستجاب
گشته دلم بحر گهر ریز تو
گر هر چه ... تو
تا شب ... شب ...
کوه هر شب ... فیروز باد
این سحریست باد و ... اختری
بهتر باد این ... ای
جنبش اول که قلم برگرفت
حرف نخستین ز سخن درگرفت
پرده خلوت چو برانداختند
جلوه اول بسخن ساختند
تا سخن آوازه دل در نداد
جان تن آزاده بگل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد
چشم جهان را بسخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود
این همه گفتند سخن کم نبود
در لغت عشق سخن جان ماست
ما سخنیم این طلل ایوان ماست
خط هر اندیشه که پیوسته شد
بر پر مرغان سخن بسته شد

نیست درین پرده نو خیزتر
موی شکافی ز سخن تیزتر
اول اندیشه پسین شمار
این سخنست این سخن اینجا بدار
ما چو ازان ما چو رش خوانده‌ایم
آن دگران آن دگرش خوانده‌اند
گر بنوائی علمش بر کشند
گر بنگاری قلمش بر کشند
او ز علم فتح نماینده تر
وز علم اقلیم گشاینده تر
گرچه سخن خود بنماید جمال
پیش پرستنده و مشتی خیال
تا که نظر بر سخن افکنده‌ایم
مرده او نیم و بدو زنده‌ایم
سوختگان آتش ازو یافتند
گرم روان آب ازو یافتند
اوست درین دور وفادارتر
تازه‌تر از چرخ کهن زادتر
رنگ ندارد ز نشانی که هست
راست نیاید بزبانی که هست
با سخن آنجا که برآرد علم
حرف زیادست و زبان نیز هم
گر نه سخن رشته جان تافتی
جان سر این رشته کجا یافتی
ملک طبیعت بسخن خورده‌اند
مهر شریعت بسخن کرده‌اند
کان سخن از خود خویش اوست
هر دو بهمراه عرض پیش اوست
از سخن تازه و زر کهن
گفت چه به گفت سخن گو سخن
نیک سخن ره بسر خویش آیدش
کس نبود آنچه سخن پیش آیدش
سیم سخن زن که درم خاک اوست
زر چه سگست آهوی فتراک اوست
صدر نشین تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک سخن راست بس
هر چه نه دل بیخبرست از سخن
شرح سخن بیشترست از سخن
تا سخنست از سخن آوازه باد
نام نظامی بسخن تازه باد
چونکه نسنجد سخن سرسری
هست بر جوهریان جوهری
نکته نگهدار ببین چون بود
نکته سنجیده که موزون بود
قافیه سنجان که سخن بر کشند
گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که در گنج اوست
زیر زبان مرد سخن سنج اوست
آنکه ترازوی سخن سخته کرد
بخت روانها بسخن پخته کرد
بلبل عرشند سخن پروران
باز چه مانند بدین دیگران
زاتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند
پرده رازی که سخن پرورست
سایه‌ای از سایه پیغمبرست
پیش و پسی بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یک دوستند
این دو مغز آمد و آن پوستند
هر رطبی کز سر آن خوان بود
آن سخن تازه تر از جان بود
جان تر اشیده بستان گل
مکرمت خانه بدوران دل
چشمه حکمت که سخن دانیست
آب شده زین دو سه تو دانیست
آنکه درین پرده نوا خوش است
خوشتر ازین حجره دلکش است
با سر زانوی ولایت ستان
سر ننهد بر سر این آستان
چون سر زانو ته تقدم دل کند
ور دو جهان دست حمایل کند
آید و بر فرق سلام قدم
حلقه صفت پای و سر آرد بهم
ور نه من آن حلقه که صنعش کند
چون شکسته باز درستش کند
گاهی از آن حلقه زاده فراز
حلقه مه گوش فلک را طراز
گاه بدین حلقه بر و زر و رنگ
صد ورقی در حد آرد ز چنگ
چون سخن گرم شده سرکش
جان طلب آید که به بالینش

اول پیا لعلی که بر آرد ز کان / رخنه کند پیشه منت آسمان

خدمتش آورد فلک چنبری / بازنده هزار [illegible] ستمگری

هم نفسش بهجت جا خانه بود / هم نفسش [illegible] شانه بود

سینه مکن گر گرو آری بدست / بسته از آن انجوی گرو سینه هست

هر که سخن در پیر سپید آوری / با سخن از دست بلند آوری

هر که علم بر سر این راه برد / گوی ز خورشید فلک از ماه برد

گر نفسش گرم روی کم کرد / گمیتش از گرم روی کم گزد

در فلک فکرت که روش کوه داشت / بر فلک اولی آنرا هم داشت

بارگی از شهپر جبریل یافت / بادوزان از پر اسرافیل داشت

بالب این کس مکن این کشته را / باز ده سرکشش این رشته را

سفره انجیر شدی صنوبره / گر همه مرغی شدی انجیرخوار

من که درین شیوه مصیب آمدم / وجه لی انداز که غریب آمدم

شعر پس صد صفو بیاورشد / ساغری از مصطبه آورد شد

زاهد در [illegible] من تا شنید / عرقه و زنار [illegible] اند و خشند

سرخ گلی غنچه مثالم نمود / منتظر باد شمالم نمود

گر بنمایم سخن تازه را / صور قیامت کنم آوازه را

هر چه وجود است ز نو یا کهن / فتنه شد ابر سخن جادو سخن

هفت من پرده زنجاد و کشب / سحر من افسون ملائک فریب

بابل من گنجه هاروت سوز / زهره من خاطر انجم فروز

زهره این منطقه میزان [illegible] / لاجرمش منطق روحانیست

سحر حلال سخن قوت شد / نسخ کن نسخه هاروت شد

شکل نظامی که خیال منست / جانور از سحر حلال منست

چون سپر انداخت حق آفتاب / گفت زمین را سپر افکن بتاب

با سپر افکندن او لشکرش / تیغ کشیده ز تقدیر سرکشش

کاو کر و خوش مهره یاد ورشده / چو که بنیته همه خنجر کشنده

غل شب اختر چو پیروانست / زنگله روز فرا پیش نیست

از پی سودای شب اندیشناک / ساخته مجان صفرا ز خاک

خاک شده باد مسیحای او / آب زده آتش سودای او

شربت و ریخته بهم ساخته / خانه سودا شده پرداخته

ریخته ریخته یکی طاس خون / کشته از سر تا قدم انفاس کون

رنگ درعی شده میدان کمین / کشته تقاضا کان من الکافرین

هر نفسی از سر طنازی / بازی شب ساخته شب بازی

کر قصب و گل آمیزه کرده / گاه دف زهره در او ریز کرد

من بچنین شب که چراغی نداشت / بلبل آن روز که باغی نداشت

خوان جگر با سخن آمیختم / آتش آب از جگر انگیختم

با سخنم چون سخنی چند رفت / بوکه از اندیشه درین بند رفت

هاتف خلوت بمن آواز داد / وام خیانت کن که توان باز داد

آب این آتش بکجا میرود / با چنبد کش [illegible]

خاک تب آرنده به آب بخش / آتش تابنده بیاقوت بخش

تیر مسکین کر هدف [illegible] / ستر [illegible]

غافل ازین پیش نباید نشست / بر در دل ریز گرابیت هست

ور غم این خم که کبود و خوشست / قصه دل گو که سر و رو خوشست

ور رسوا زانکه زرادی خراش / راه تو دل داند و دل شناس

عرش پرانی که دل است آشیانه / شهپر جبریل پریشانه [illegible]

وانکه غمان از دو جهان تا نشینند / تب ز درد نو دل با [illegible]

دیده و گوش از غرض آنرا [illegible] / کار گر [illegible] سپر روزی [illegible]

پنبه در آکنده چو گل گوش تو / نرگس چشم آنکه مدهوش تو

نرگس گل را چه پرستی بباغ / ای ز تو هم نرگس و هم گل بباغ

وی چه که آینه هنر کس است / آتش او آب جوانی بس است

طبع که با عقل بدلالگیست / منتظر نقد چهل سالگیست

تا بچهل سال که بالغ شود / صبح سفیداش بسالغ شود

یار کنون با همت انسو مجنون / ورس چهل ساله [illegible]

دست برآور ز میان چاره جوی / این غم دل را دل غمخواره جوی

آن نفسی با که زبانی [illegible] / ای یاران [illegible]

صبح نخستین که نفس بر زند / صبح دوم بانگ بر اختر زند

غم مخور البته چو غمخواره ایست / گر این [illegible]

چون نفسی تازه شود بد مکس / نیست شود صد غم از آن یک نفس

پیشتر از صبح بخوار سحر / گر زلیس صبح [illegible]

از تو نیاید بتو [illegible] صبح گاه / پیر طلبک [illegible]

گرچه همه ملکتی خوار نیست / چون کرم [illegible] ازو یاد نیست

هست زدوبی همه [illegible] گزر / خاصه ز یاری که بود دستگیر

این دو سه یاری که تو داری [illegible] / خاک تر از حلقه [illegible]

دست در آویز بفتراک دل / آب تو باشد که شوی خاک دل

چون ملک العرش جهان آفرید / ملکت صورت [illegible] آفرید

داده بتر کیب کرم [illegible] / صورت جان را [illegible]

زین همه مقصود [illegible] / آن خلقی کو بخلافت رسید

دل که [illegible] سلطان [illegible] / کوشش [illegible]

نقد او [illegible] سیل [illegible] / صورت و جان [illegible]

چون سخن دل [illegible] / روشن [illegible] سپید

کوشش جان [illegible] / جان همه [illegible]

چرب زبان [illegible] / طبع ز شادی [illegible]

ریختم [illegible] / کاتش دل [illegible]

دست بر آوردم [illegible] / راه زمان [illegible]

در کشتن راه [illegible] منزل شدم / تا بیکی [illegible] دل شدم

من سلام [illegible] / ثنیه عمر [illegible]

برد [illegible] / حلقه شده [illegible]

کار من از دست [illegible] / صد دگر [illegible] شده

هم سفران جا [illegible] / غرتم [illegible]

رو کزان [illegible] / پای در آن [illegible]

چو کو درین [illegible] / شوق [illegible] گرفت

حلقه زدم گفت [illegible] / گفتم اگر بار [illegible] آمده است

پیش [illegible] / پرده [illegible]

از حرم خاصتر [illegible] / بانگ بر آمد که نظامی [illegible]

خاصترین [illegible] / گفت درون آی [illegible]

بار کسی یافتم از زر رفته
هفت خلیفه بیکی خانه ده
در نفس آباد دم خیمه زد
تیغ جوانی بیزکی در شکار
اینه پروانه و دل شمع او
دل بزبان گفت که ای پیر راه
سایم ازین سرو توانا ترست
مرغ لبم با نفس گرم او
خواجه دل عهد قرا تازه کرد
رااین من چون ادب آغاز کرد
گرچه گره بر گرهش بود جا
خواجه صبح آلفته که در بند ماست
گرچه بسی ساز [illegible] کن
گرچه [illegible] سر بنهم [illegible] بر او
چشم شب از خواب چو بیدار شد
خواجه گریبان فراغی گرفت
من چو دل آواره شدم خشمناک
گرچه تر آلوده بخون آدم
تا علم عشق بجائی رسید
زیر زمین [illegible] عاریم را
من که بران تاب چو گشتی شدم
چشمه افروخته تر زآفتاب

هشت حکایت بیکی افسانه‌ام
صدرنشین گشته شه نیمروز
زیر تنم او [illegible] در خواب
جلوه بر انگیخته دل جمع بود
مرغ طلب گنبد ازین آشیان
پایم ازین پایه بیالاترست
پر زبان ریخته انشای او
نام نظامی فلک آوازه کرد

ملکی ازان پیش که از خاک رست
سر خود سپاری بر ادب پیش او
قصه کین گرده و گشته [illegible]
چون علم لشکر دل ساختم
آتش من محرم این دود نیست
گنجم و در کیسه او رون نیم
تاختم از شرم سر افکنده کی
چونکه [illegible] ریافت گنج

برنگرفت از سر این رشته پای
گرچه خدا هست [illegible]
شفقت خود بار غبار وزمن
صحبت خاکی [illegible]
چشم و چراغ سحر افروخته
دست من و دامن پاکی گرفت
جامه سفید جای چو گل کرده چاک
که چو گل از پوست برون آمدم
گر طرفی بوی وفائی رسید
یک [illegible] سوار ایم را
ساکن آن باد بهشتی شدم
خضر ز خضر آتش من [illegible] آب

تا سر آن رشته بجائی کشید
تحفه راه و در جهان منت
گشت چو من [illegible] غلام
روزی ازین مصر زلیخا پناه
صبح چراغ فلک افروخته شد
دامنم از خار غم آسوده کرد
لاله دل خویش بجانم سپرد
گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب
گفته بادی بزبان فصیح
گفت [illegible] دم فزون
[illegible] بوده [illegible] آدم
خطاب کسی که [illegible] زاد او

چشم بیاز و بین [illegible] رخت
دولتی آن خاک که از خاک رست
لعل تکاپای خضر از نیش او
سیم نه و ساخته زرین تنی
رهی خود از عالمیان تاختم
آن نمک این تازه نمک سود نیست
با توام و از تو بیرون نیم
گوش ادب حلقه گوش بنده کی
گشتم ازان خواجه [illegible]
از گره زلف [illegible] باز کرد
کان گره از رشته [illegible]
گرنه چرا [illegible] منت
آن ادب آموز مرا کرد رام
یوسفی کرده [illegible]
[illegible] روز شد
[illegible] گل تازه کرد
[illegible]
میشوم ایدون که شود [illegible]
زنده دلم گرد چو او [illegible]
[illegible]
تشنه زبان [illegible] بوده آدم
[illegible]

[illegible] پیش تمام
آهو و روباه در آن مرغزار
تازه گیا شیر چو شکر [illegible]
خیری و منشور مرکب شده
قافیه زن یاسمن و گل بهم
فاخته فریاد کنان صبحگاه
گر سلام سمن آمد صبا
لاله پرآتش [illegible]
آب ز نرمی شده [illegible]
شاخ ز [illegible] گسیخته
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
سبزتر از برگ ترنج آسمان
هرکه ازو رشته این سبز [illegible]
زانکه آنجا که [illegible] آورده بود
سبزه بر آن [illegible] ساخته
جنگل و راغ بخون [illegible]
[illegible]
لاله به تعجیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] غلام
نافه بگل داده و [illegible]
آهوکان از شکر [illegible]
مروحه عنبر [illegible] شده
قافیه گو قمری و بلبل بهم
فاخته [illegible]
[illegible]
چون مرغ [illegible] آمده
[illegible]
[illegible]
از [illegible] غنچه [illegible] گل [illegible]
مجمره [illegible] شده [illegible]
زنده گل لعل بخون آمده
آمده [illegible] زبان
جان زمین [illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از جنبش دل [illegible]
پرده ز شب ساخته [illegible]
[illegible] چو موسی ید بیضا نموده

گوی زرگریبان چمن کرده جا
طوطی از آن گل [illegible]
جلوه گر از جمله گلها شمال
سوسن [illegible] و چو نرگس [illegible]
سوسن [illegible]
باد [illegible]
ترک سمن خیمه [illegible]
[illegible] لاله [illegible] سمن
رونق باغ از علم [illegible]
[illegible]
نرگس خیری [illegible]
[illegible]
از گل خود [illegible]
چون فلک آنجا علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغ ز گل [illegible] سلیمان شنید
[illegible]
باد بیابانی [illegible] نسیم
سایه شمشاد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
خاک بران آب [illegible]

خارکشان دامن گل زیر پای
بر پر خود [illegible] افکنده [illegible]
گل [illegible] از شاخ گیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
نقطه گل بر ورق [illegible]
ماه ز خیمه بر ثریا زده
[illegible]
[illegible]
زنده شده [illegible] تسبیح آب
[illegible]
[illegible]
از نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نو شکوفه ... میدان باغ
سایه و نور از علم شاخ ...
کرده گل عنبر سنبل ...
باد نقاب از طرفی بر گرفت
نقشه از ماه قصب دوخته
وین او چون ... گیر شده
طوطی باغ از شکر ...
مست خماری چو گل بوستان
سرخ گلی ...
در غم آن ...
از ... که ...
لب ... خنده ...
عشق ... آن ...
کار من از ... من ...
[illegible]

درهٔ من از خنده که راهی نبود / طاقت را طاقت آگهی نبود
صبر سپر زیر نوا تنگ داشت / نقشهٔ سهو دیده [illegible] تنگ داشت

یافته در خنده او [illegible] / قهقههٔ محمود و حدیث ایاز
شعر نظامی شکرافشان شده / ورد غزالان غزل‌خوان شده

عمر جوان خوش [illegible] / آنچه شده باز ز سر یافته
دیده و دل سجده تحیات‌خوان / گوش و زبان نامه تحیت‌رسان

تنگ دل از خنده که تنگان شکر / سر به سر از چشم غزالان نظر
ترک قصب‌پوش من آنجا بپا / کرده علم را چو قصب [illegible]

مه که شب است [illegible] / از شب تا روز [illegible]
ناوک غمزش چو سنگ [illegible] / جان [illegible] بر پس [illegible]

شمع ز نورش شده [illegible] / چشم و چراغ آینه [illegible]
هر که گو [illegible] درگرفت / دل به تبرک بر او درگرفت

گوشهٔ من [illegible] / گرشده من کان [illegible]
زلف [illegible] آن شب گوهری داشتم / بحر هم گر خبری داشتم

کان همه نور خود که از نور داشت / داد نو از [illegible] دور داشت
شیفته شیفته [illegible] / رفتی از من [illegible] پیش بود

دل [illegible] که چهره‌ای [illegible] / گر شب [illegible] و چه [illegible]
شب [illegible] سماع [illegible] / هم نفس صبح قیامت شدی

روشنی از شب چو آفتاب / [illegible] چشم [illegible] جواب
[illegible] / تا شب [illegible]

زانکه شب یارب یارب کنم / بو که شبی چاره آن شب کنم
روز سپیدان [illegible] / بود شب [illegible]

ماه که بر لعل [illegible] کان کند / در غم آن شب [illegible] جان کند
روز که شب [illegible] / هم [illegible] جهان [illegible]

مس شده [illegible] که زر او [illegible] / تیغ زبان صبح [illegible]
آتش خورشید [illegible] / آب دهان کرده [illegible]

ابر با آب آمده بازی‌کنان / جام خورشید [illegible] بازی‌کنان
[illegible] خورشید [illegible] / چون من و تو چند [illegible]

جرعه ستاره [illegible] سیم ناب / زر علا از ورق آفتاب
[illegible] / [illegible]

من ز مصافش سپر انداختم / جان [illegible] ساختم
بانگ برآمد ز خرابات [illegible] / [illegible] مکافات [illegible]

پیشتر از این که کسی [illegible] داشتم / شمع شب‌افروز [illegible]
آتش [illegible] / نیست [illegible]

نیش [illegible] / [illegible] که [illegible]
خام‌کشی کن [illegible] / سوخته [illegible]

صبح چو در گریهٔ من [illegible] / بر شفق از [illegible]
سوخته شد [illegible] / چشمهٔ خورشید [illegible]

به همه [illegible] فلک امیدوار / [illegible] مهرهٔ خورشید داد
چون اثر [illegible] / [illegible] بخت [illegible]

هر که [illegible] / پیشتر از [illegible] سحرگاه یافت
ای ز خیالات [illegible] / روسیه از [illegible]

من که ازین شب [illegible] / آن صفت از [illegible]
شب صفت [illegible] / شمع [illegible]

سوره کلای که [illegible] شده / [illegible]
نالهٔ و آه [illegible] شده / گلبن [illegible] پرده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / سحر که پروانگی [illegible]

[illegible] پرده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اول [illegible] عشق‌پرستی نبود / در عدم [illegible] هستی نبود
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] خاکیان / [illegible] خاکیان
[illegible] / [illegible]

گری کنم [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]

ای [illegible] جان گشته / [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] رسید / [illegible] رسید

دیده کور از طمع خام کرد / خویشتن افکنده این دام کرد
آب رسانید این گل پرورده را / زر و سر از عیب که پرورده را

مقل از نیل خم آسمان / نیل گری کرد و بستان
چون گلش از نیل کرشته شد / نیل کیا ور دهش رسته شد

ترک خطائی شده از حبشی چواه / زلف خطا برزده زیر کلاه
چون ورش از تو به [illegible] گرفت / فلک نه این ز انجاف گرفت

تخم وفاداری عهد کشت / وقتی از آن مزرعه [illegible]
هرچه جبر [illegible] فردوس داد / جلوه درین جلوه نه در نهاد

برخور ازین مایه که [illegible] است / کشتنش از [illegible] است
ناله عود از نفس مجمر است / ریخ خزان رحمت باران گرفت

کار ترا ای تو چو [illegible] / [illegible] لطف ترا ساخته شد
کشتی گل باش چو باد صبا / تا نشوی لشکرستان چو خار

راه بپر رشو چو برید خزان / کاب بسر برد و آتش بیجان
صورت شیری دل شیر نیست / گرچه دولت [illegible]

شیر توان بست ز نقش [illegible] / لیک بصد سال بجنبد جای
خلعت افلاک نمی زیبدت / خاکی در خبر خاک نمی زیبدت

طالع کاهست [illegible] / دل نکنی غم بجوانی [illegible]
گر ز چراگاه سپهر بلند / شهرکشائی چو ترا شهر بند

دایره گرد در میان بسته‌ای / ور نکنی با فلک آهسته‌ای
تیزکمی چشمه آتش [illegible] / باز رهانی ز [illegible]

آب صفت باش و سبکبر بران / کاب سنگ است [illegible] گران
گوهر جان [illegible] / قیمت آب از سبکی [illegible]

باد سبک روح بود در طواف / خود تو گر [illegible] قاف
گر ز [illegible] چو خار / ریخ چو [illegible]

خانه مستقل همه جا [illegible] / از پی آن آینه [illegible]
عاشق خویشی تو و صورت پرست / زان چو سپهر آینه داری [illegible]

گرچه [illegible] / از همه چون صبح مجرد شوی
گرتر چو سنگی [illegible] / ور من از این [illegible]

ظلم رها کن بوفا ور که نیز / علق رها کن [illegible]
نیکی [illegible] کار کن / بر سری خویشتن [illegible]

چون تو خجل [illegible] / فضل کند رحمت فریاد رس

داوری دید [illegible] صواب / صورت بیدادگری [illegible]
گفت خدایا تو [illegible] / ور شب [illegible]

گفت چو [illegible] حیات / ور نگر [illegible] کاینات
تا بمن [illegible] / تا [illegible]

ور دل کس شفقتی ز من نبود / هیچ کسی را [illegible]
لرزه [illegible] / روی خجل گشته و دل ناامید

طرح [illegible] / تکیه بامرزش حق ساختم
کای من مسکین [illegible] / از خجلت [illegible]

گرچه ز فرمان تو بگذشته ام / [illegible] گشته ام
یاد ادب [illegible] / یا بخلاف همه کاری کنی

فیض کرم [illegible] / بار من افکنده [illegible] گرفت
هر نفسی [illegible] / شحنه [illegible]

جان فشانی تو ای [illegible] / گیلان ابست و [illegible]
مادر تو [illegible] / گیلان تهی گشته [illegible]

گیلان آن جلال [illegible] / این همه این جلال [illegible]
سنگ ازین سنگ [illegible] / مهره گل [illegible]

[illegible] / [illegible]
هرچه درین پرده [illegible] / خود [illegible] تا بتوانی [illegible]

تا بود آن روز که پا در نهی / [illegible]
دام [illegible] / بازکش [illegible] زبان [illegible]

باز [illegible] / طرح کن این دامن آلوده را
یا چو غریبان [illegible] / یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر

ای [illegible] ای تو / ای [illegible] ای تو

گر ملکی خانه شاهی طلب / ور گهری گنج الهی طلب
زانسوی عالم که دگر راه نیست / خیز [illegible]

[illegible] / ور تو [illegible]
نقد غریبی [illegible] / نقد جهان [illegible]

ملک جهان [illegible] / سینه کن این سینه [illegible]
دور تو [illegible] / از دو جهان [illegible]

آینه دار از پی آن شد سحر / [illegible]
بخشش [illegible] / غلغل [illegible]

صبح [illegible] / جز تو کسی [illegible]
سینه خورشید [illegible] / [illegible]

[illegible] / خنده [illegible]
عالم خویش [illegible] / فتنه [illegible]

باهمه چو خاک [illegible] / ور همه [illegible]
خاک تهی [illegible] / گر [illegible]

دل [illegible] / [illegible]
گر خبر [illegible] / [illegible]

اگر ز دنیا [illegible] / ز آنسوی عالم [illegible]
چاره [illegible] / تا گر آن [illegible]

وین همه [illegible] / [illegible] شنید
صید [illegible] / [illegible] کیمیا

سنگ [illegible] / خاک [illegible]
اگر [illegible] / از تو [illegible]

بهتر ازین [illegible] / سود کن [illegible]
کار تو [illegible] / داوران [illegible]

داوری [illegible] / رستن از این [illegible]
شهر [illegible] / یک تو [illegible] سیاه

خانه بر ملک ستمکار نیست / دولت باقی [illegible]
عاقبتی [illegible] / [illegible]

راست [illegible] / جز خجلی حاصل این کار نیست
مست شده [illegible] / کشتی [illegible]

ملک [illegible] / مال یتیمان [illegible]
روز قیامت [illegible] / شرم [illegible]

روی به چین کن که ز ترکی وقت / پشت به خورشید کن از بهر تست
لعبت [illegible] شد این کهنه [illegible] / چون زنان حایض ازین لعبت گرد

هرچه درین پرده نشانی است / بازی این لعبت زنگی است
بادره و دم چو مسیح از دماغ / بازده [illegible] خود ازین چراغ

چند چو [illegible] پرده [illegible] / پیش [illegible] چراغی [illegible]
پرده کن این پرده عیسی گرای / تا به [illegible] بر [illegible]

هرکه چو عیسی رگ جانش [illegible] / [illegible] به انصاف جهان [illegible]
[illegible] ستم [illegible] جهان [illegible] / ملک به انصاف توان [illegible]

هر چند [illegible] / وانچه تو از انصاف [illegible]
عدل [illegible] / کار کن و مملکت آباد کن

مملکت از ظلم [illegible] / کار تو از عدل تو گیرد قرار
صید کنان مرکب نوشیروان / دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس / خسرو و دستور و دگر هیچ کس

شاه در آن ناحیت صیدیاب / دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر / وز دل شه قافیه‌شان تنگتر

گفت به دستور چه دم می‌زنند / چیست صفیری که به هم می‌زنند
گفت وزیر ای ملک روزگار / گویم اگر شه بود آموزگار

کاین دو نوا از پی رامشگری است / خطبه‌ای از بهر زناشوهری است
دختری این مرغ بدان مرغ داد / شیربها خواهد ازو بامداد

کاین ده ویران بگذاری به ما / نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت کزین درگذر / جور ملک بین و برو غم مخور

گر ملک اینست نه بس روزگار / زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت / کاه برآورد و فغان درگرفت

دست به سر برد و فراوان گریست / حاصل بیداد به جز گریه چیست
زین ستم انگشت به دندان گزید / گفت ستم بین که به مرغان رسید

جور نگر کز جهت خاکیان / جغد نشانم به [illegible]
ای من غافل شده دنیاپرست / بس که زنم بر سر این کار دست

مال کسان چند ستانم به زور / غافلم از مردن و فردای گور
تا کی و کی دست درازی کنم / با سر خود چون که چنین بازی کنم

سوختنی شد تن [illegible] / سوزد ازین [illegible]
ملک بدان داد مرا کردگار / تا نکنم آنچه نیاید به کار

من که سر [illegible] / سیم [illegible]
نام خود از ظلم چرا بد کنم / ظلم کنم [illegible] خود کنم

بهتر ازین [illegible] / یا [illegible]
ظلم [illegible] امروز [illegible] / وای [illegible] فردا [illegible]

چند غبار ستم [illegible] / خوان دل [illegible] کسان [illegible]
روز قیامت ز من [illegible] / بازده [illegible]

شرم [illegible] / سکه [illegible]
بنگر تا خود چه [illegible] / گیر [illegible]

یاد رسید آنچه [illegible] / چاره [illegible]
زین [illegible] گنج [illegible] / سازم [illegible]

نامه [illegible] / عاقبت الامر چو [illegible]
شاه جهان [illegible] چنان گرم شد / گر نفسش [illegible]

چون که به لشکرگه [illegible] رسید / بوی خوش از [illegible] رسید
حالی ازان خطه قلم برگرفت / راه به [illegible] ستم برگرفت

داد بگسترد و ستم درنوشت / تا نفس آخر ازان برنگشت
بعد بسی گردش چرخ [illegible] / او شده و [illegible] بجای

یافته در خطه صاحب علیا / سکه [illegible] به قسم عالیا
عاقبت نیک سرانجام [illegible] / هرکه در [illegible] نام [illegible]

هم [illegible] / تا ز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب / رنج خود و راحت یاران طلب

ورد [illegible] / آیت [illegible]
گرم شو از مهر و زکین سرد باش / چون مه و خورشید جوانمرد باش

هرکه به نیکی عمل آغاز کرد / نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس / هست به نیکی و بدی حق‌شناس

حاصل دنیا چو یکی ساعت است / طاعت کن کز همه به طاعت است
طاعت کن روی [illegible] / تا نشوی چون [illegible]

عذر [illegible] / این [illegible] از [illegible]
گر سخن [illegible] / کار [illegible]

کیسه [illegible] ای خواجه [illegible] / آشتی بر [illegible] عالم فشان

[illegible] / ساقی [illegible]
حکم [illegible] / همتی [illegible] است

ملک سلیمان مطلب کان کجاست / ملک همانست و سلیمان کجاست
جمله [illegible] / بزم [illegible]

جمله [illegible] / [illegible] افتاده [illegible]
سال [illegible] / از سر [illegible]

خاک جهان [illegible] / چرخ همان ظالم [illegible]
صحبت گیتی [illegible] / با که [illegible]

خاک شد آن کس که برین خاک زیست / خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی [illegible] / هر قدمی فرق [illegible]

ما که جوانیم [illegible] / [illegible]
سام که [illegible] / بود جوان [illegible]

گنبد [illegible] / جز به خلاف [illegible]
گر [illegible] / کاه و گل [illegible]

مست [illegible] / هر یکی [illegible]
گفته [illegible] / کای [illegible]

وانکه [illegible] / لعل [illegible]
آدمی [illegible] / بر [illegible]

فرش شده این قافله [illegible] / زین [illegible]
هرکه درین [illegible] / شد [illegible]

ما و [illegible] / در عدم [illegible]
[illegible] / [illegible]

عمر به بازیچه [illegible] / بازی [illegible]
گردش این گنبد [illegible] / بر [illegible]

پیشتر [illegible] غافلی / غافلی [illegible] آن غافلی
چون نظر عقل [illegible] رسید / دولت [illegible] رسید

غافل بودن نفس ز فرزانگیست
غافلی از جلوه دیوانگیست

سرکشش از خدمت درویش دلان
دست بدار از کمر مقبلان

روز قیامت چو برات آورند
بادیه را ده عرفات آورند

رنگ تو و رای نجات از کجا
بادیه و فیض فرات از کجا

رنگ نه زانگونه [illegible]
رنگ هر زیبده ز خون کرده ام

حکم چو بر حکم پرستش کند
سطرلاب فلک [illegible] کند

صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت

[illegible]
وآن همیان رز همیان برده اند

با نفس هر که در آمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم

[illegible]

[illegible]

شاه که ترتیب ولایت کند
عالم را زیر و زبر کرده
چو که تو بیدادگری پیشه
از آمدن مرگ شماری بکن
پیرزنان را بجنون شاه داد
چند زنی تیر به هر گوشه
شاه بدانی که جفا کم کنا
کوشش بی‌ریوزه انصاف داد
داد و دین دور به هم ریخت
فیض و لطف می زد دل گم کرد
روز خوش الم شب خوش رسید
گنبد را دین که جهانگیر گشت
شیوه شده فعل ابد که شد رای
نیست درین دورکی و الو دکی





دور زمان این خانه ناکن بود
منظر جان در کش و چشم بدوز
خانه درین بادیه ویران مساز
شوره دهی [illegible]
ره که دل افتاده دیده در خون شود
هر که درین بادیه [illegible]
تا بود این هیکل خاکی غبار
چونکه سوی خاک بود بازگشت
کس بجهان در ز جهان [illegible]
آنچه مقام تو نباشد مقیم
منزل غایت تو از آن [illegible]
مرحله دیده منقش رباط
از چمن انگیخته گل رنگ رنگ
زلف بنفشه رسن گردنش
[illegible] پیش تو
زان گل و بلبل که در این باغ [illegible]
سبزه [illegible] نگاری شده
گفت [illegible]
به ز خرابی چو دگر [illegible] نیست
[illegible] گوهر آن راز [illegible]
گشته از آن [illegible]
خیز و [illegible] کم [illegible]

خانه نه روشنی بزن آخر چو [illegible]
دور شو از دود و [illegible]
دوزخ مخور در کش تشنه خوار
شوره زمینگه [illegible] چون [illegible]
قافله طبع در او چون شود
چون جگر افسرده [illegible]
پای بیابست سپرد روزگار
بر سر این خاک چه باید گذشت
هیچکس این قصه بپایان نبرد

باد خزان [illegible]
[illegible]
وز شکر انگیخته [illegible] تنگ
دیده نرگس [illegible]
کس نفسی عاقبت اندیش [illegible]
[illegible] ز نفس و زاغ [illegible]
دسته گل [illegible] خار [illegible]
هیچ [illegible] سر [illegible]
جز بخرابی شده [illegible]
تا عدم [illegible]
ترک جهان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نوبت

دست جهان چه در آورد ره
راه تو دور است و [illegible] منزل دراز
کان جگر چشمه حیوان اوست
آب [illegible]
در تف این بادیه [illegible]
تا چه کشی این گل [illegible]
عاقبت [illegible] برآرد [illegible]
زیر کف پای کسی [illegible]
پای منه بر سر این خار خیز

[illegible] کشور [illegible]
غنچه [illegible]
خار [illegible] پیکان [illegible]
لاله [illegible] گل
[illegible]
روز [illegible] افتاده [illegible]
[illegible]
هر چه سر از خاک [illegible]
چون نظر [illegible]
ای که مسلمانی [illegible]
چند چو گل [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]

[illegible] خورد [illegible]
برگ [illegible] منزل [illegible]
چشمه خورشید [illegible]
[illegible] دل [illegible]
خانه دل تنگ و غم دل فراخ
[illegible]
دست [illegible]
گر چو تو [illegible]
خویشتن از خار [illegible]
[illegible]
ره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برهمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible]
[illegible] عشق

گر گشت [illegible] دل [illegible]
[illegible] ایام را
سنگی بهتر از این [illegible]
[illegible]
چونکه ترا محرم [illegible] نیست
گر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این شیشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر گوهر [illegible] گل [illegible]

خوشتر از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
تا تو [illegible] حاصل [illegible]
[illegible]
از خط این دایره بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
آب ز چشم [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

چون دل [illegible]
[illegible] رقص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زیر زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

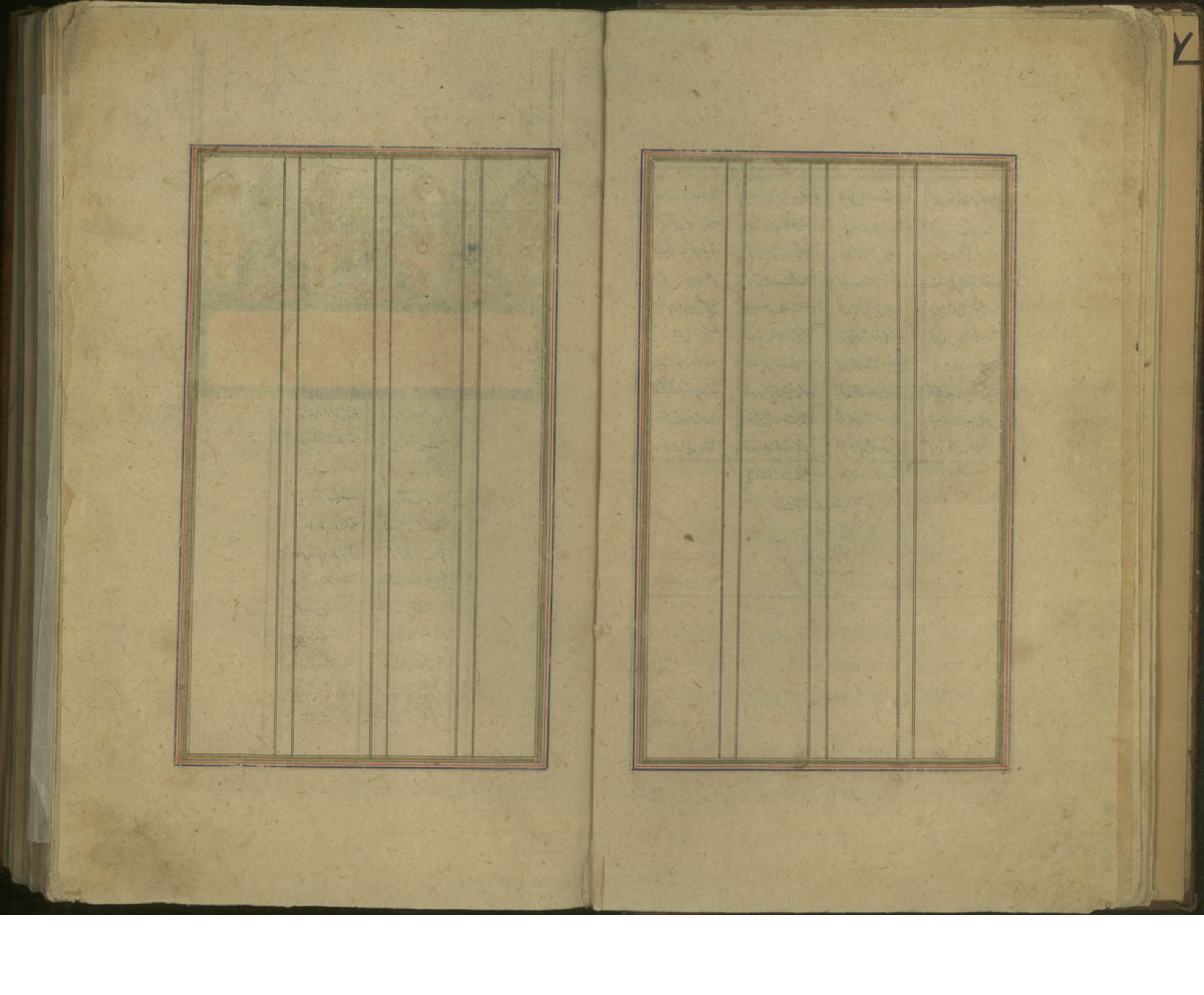
[illegible]
[illegible]

تا چو نظامی ز نظامی [illegible]
از پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این تیره خاک
[illegible]
[illegible] بارگاه
از خط این دایره [illegible]
پای منه در طلب [illegible]
خویشتن از [illegible]
[illegible]
[illegible]
جان تو [illegible]
[illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
دشمن [illegible]
دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]











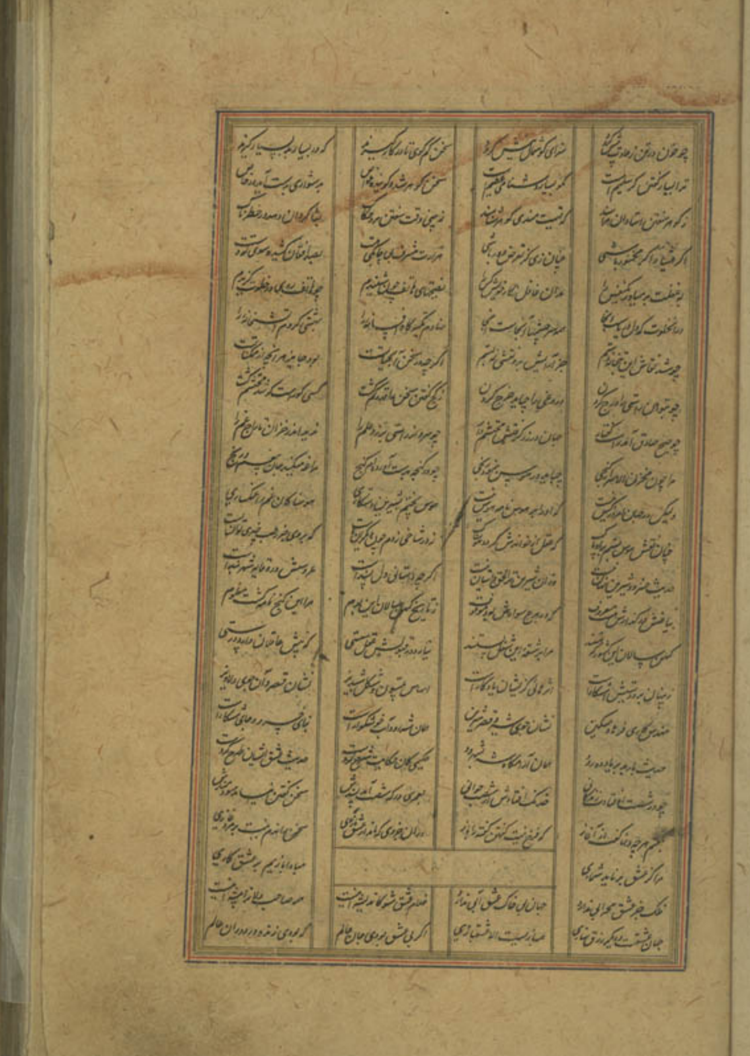
خداوندا در توفیق بگشای / نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید / زبانی کآفرینت را سراید
مده ناخوب را بر خاطرم راه / بدار از ناپسندم دست کوتاه
درونم را به نور خود برافروز / زبانم را ثنای خود درآموز





هر کس کز جهان آوازه دارم
هر آن شخصی که رحمت الله [illegible]
پناه سلطنت پشت خلافت
فریدون دوم جمشید ثانی
شده جمشید را خاتم ز دستان
کند در پهلوی خسرو نشانی
خدیو تو آنچه می بینی تو را بام
بسیج آهنین عالم فرستی
جهانی خانی شد دست کامرانی
من شب خیز کز سلکان ادهم
نخستین مرغ بودم من این باغ
چه خوش گفت آنچه گنج انگیز کرد
بدین سان کی شتی یک گوهر
بود آبی خبر این در منظم

[illegible]



کسی کز عشق خالی شد فسردست / گرش صد جان بود بی عشق مردست
اگر خود هیچ عشق افسون نخواند / نه از سودای خویشت وارهاند
مشو چون خر بخورد و خواب خرسند / اگر خود گربه باشد دل درو بند
بعشق گربه گر خود شیر باشی / از آن بهتر که با خود خیره باشی
اگر عشقی فتد در سینه سنگ / بمعشوقی زند در گوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی / بدان شوق آهنی را کی ربودی
مبین در دل که او سلطان جانست / قدم در عشق نه کو جان جانست
هم از صانع سخن گویم هم از صنع / [illegible]
وگر عشقی نبودی در گذرگاه / نبودی کهربا جوینده کاه
بسی سنگ و بسی گوهر بجایند / نه آهن را نه که را میربایند
هر آن جوهر که هستند از عدد بیش / همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش را بلندی هست [illegible] / زمین را [illegible]
اگر دانی [illegible] / [illegible]
طبایع جز کشش کاری ندانند / حکیمان این کشش را عشق خوانند
گر اندیشه کنی از راه بینش / بعشق است ایستاده آفرینش
چو من بی عشق خود را جان ندیدم / دلی بفروختم جانی خریدم
ز عشق آفاق را پر دود کردم / خرد را دیده خواب آلود کردم
کمر بستم بعشق این داستان را / صلای عشق در دادم جهان را
مبادا بهره [illegible] / بکر خوش خوانی [illegible]
زمین [illegible] / بجز دعوی [illegible]
[illegible] / سخن با آسمان [illegible]
[illegible] / کنم شکر [illegible]
غضب را [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

پس [illegible] چهل سال / [illegible]
چراغ [illegible] / [illegible]
سخن [illegible] / [illegible]
ز شیرین [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
گر شیرین [illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / [illegible]
درین دولت [illegible] / [illegible]

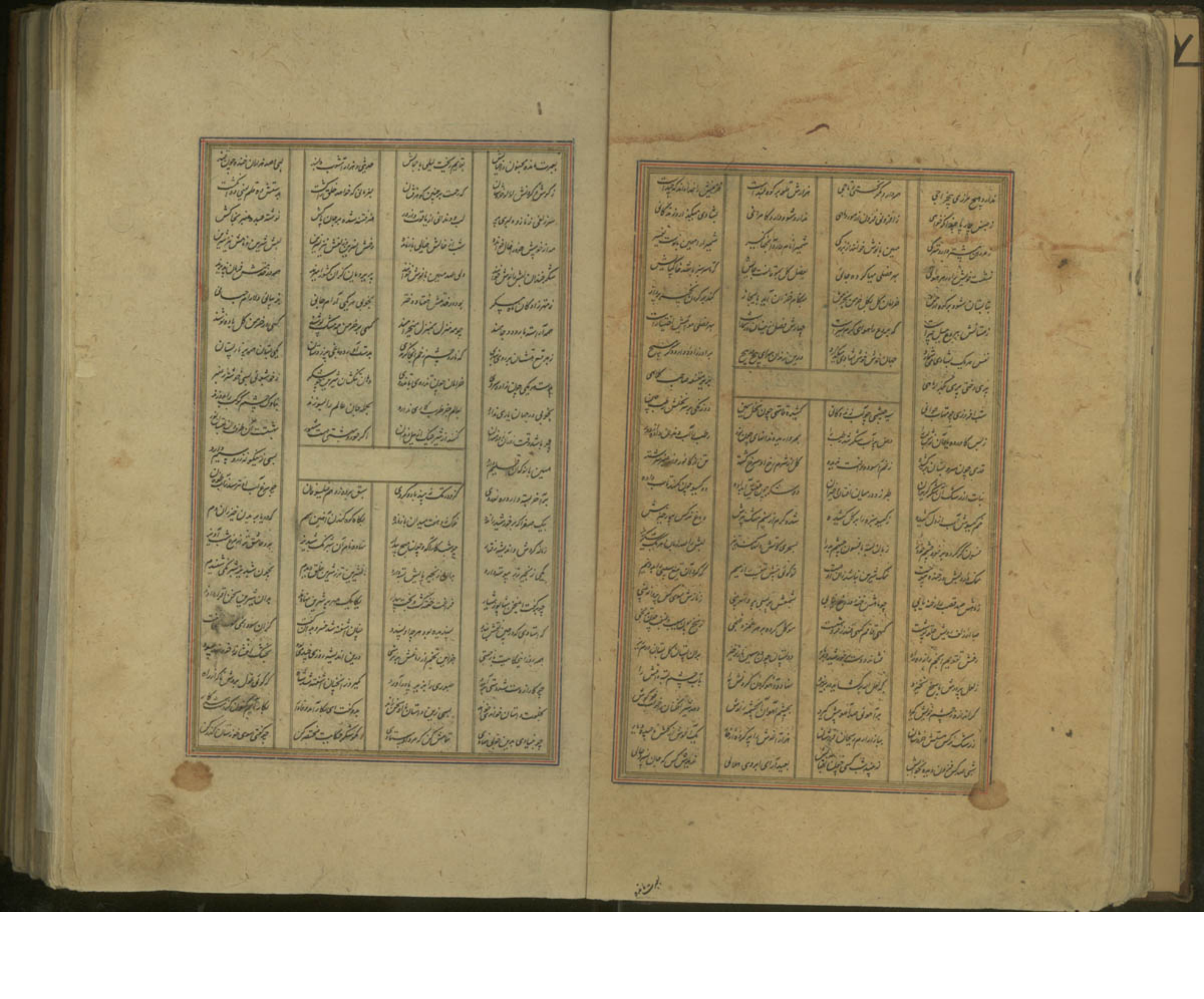
چو اکنون در جهان [illegible] / چنین تند عراقی [illegible]
فرس [illegible] میدان [illegible] / تو سرسبزی و دولت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز تو [illegible]
فلک [illegible] / ولیکن [illegible]
نشاطی [illegible] / غروری کز جوانی [illegible]
چو عمر [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / بیا [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
چو خندان [illegible] / بخندان [illegible]
چنین گفت آن سخنگوی [illegible] / سپهر [illegible] پادشاهی
جهان [illegible] / [illegible]
بجنبید [illegible] / [illegible]

گلوی [illegible] / [illegible]
زبان [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
درخت [illegible] / [illegible]
تو آن خورشید نورانی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز آن [illegible] / [illegible]
حدیث [illegible] / [illegible]
چو صبح آن [illegible] / [illegible]
بیا [illegible] / [illegible]

جهان افروز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرامی [illegible] / چراغی روشن [illegible]









بر شاپور شد بی صبر و سامان
تباهت چون مستی سرای خرامان
بر و بازو چو طوبی در حصاری
سهی و گیسو چو مشکین نوبهاری

کشیده کرده گیسوش آتش پیش
نکنده در کجا در گردن خویش
ز هند و چین آن ترک تتاریش
همه هندوکان شده هندوی نازش

دلش را برده بود آن هندوی چست
ز ترکی رخت هشته در آن جست
رخ چون لعبتش در دلنوازی
لب بت مانده خود میکرد بازی

ز شیرین کاری آن نقش جماش
فرو بسته زبان از دست نقاش
بهی و صد رنگ چشمی او صد [illegible]
بر سر گنبد [illegible] داده آوازه

کرا با من گریان چشم آن باش
مکن بیگانگی گفتم مرا باش
چو آن نیرنگ ساز آواز بشنید
ز رنگ آمده آن [illegible]

شناهای چو میغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
زمانی ماند آن [illegible]

به پرسیدش که چونی در کجایی
[illegible]
جوابش داد از هر دو کار دیده
[illegible]

خدا را از پی شب هر زاری
[illegible]
[illegible]
جهانگیر [illegible] کشور گشوده

زمین بگشیده از سر تا بجای
خبر دادم ز هر مستی که خواهی
چو شیرین دید آن گستاخ [illegible]
بدو گفتا به صنعت چه گویی

بپاسخ گفت رنگ آمیز شاپور
کای از روی خوبت چشم بد دور
حکایتهای [illegible]
و زر صنعت [illegible]

حکایت هر چه میدانم سراپای
بگویم با تو گر خالی بود جای
[illegible]
نبات [illegible]

چو خالی دید میدان آن سخندان
در افکند از سخن گوی بمیدان
[illegible]
نشان آن آفتاب بخت کشور

سکندر موکبی دارا سواری
ز دارا و سکندر یادگاری
[illegible]
زمین را تخمی از جمشید مانده

شهنشه خسرو پرویز کامروز
شهنشاهی بدو گشتست پیروز
[illegible]
نیایش [illegible] جان و دل

رخی مانند ماه تابان [illegible] دارد
فزون از هر دو عالم قدر دارد
[illegible]
که از جان [illegible] با جان [illegible]

دل شیرین جانان [illegible]
که از جان و جهان گیتی [illegible]
سخن [illegible]
بدان گفتار شیرین گوش [illegible]

[illegible]
دگر زو یار می جستش نشانی
سخن [illegible]
جگر [illegible]

از و شاپور دیگر باز [illegible]
سخن [illegible] گفت
[illegible]
سخن [illegible]

چرا چون گل زنی در پوست خنده
سخن [illegible] کرده
چو [illegible]
مکن [illegible] خویش [illegible]

[illegible]
بر آشفتهای [illegible] او
حریف [illegible]
طبق [illegible]

[illegible]
که [illegible]
بکار [illegible]
چه کار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیکبار از خرد [illegible] کردم

نگار آرا [illegible]
که روزی [illegible]
چو من [illegible]
تو نیز از قصه [illegible]

فسونگر در حدیث چاره جوی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
سرای [illegible]
[illegible]
ز خسرو [illegible]

بحق آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
نشان [illegible]
[illegible]
تباهی جان [illegible]

چو تو بر صورت خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهاری تازه بر شاخ جوانی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو وقت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمالش [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

[illegible] عالم افروز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]

از آن شیرین سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زبانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز یاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible] شاپور گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



پس آنگه پاسخ داد بر شاه

چو این گفتار تو دلشاد گشتم

من آنگه گفتم او آمد فرارست

پس آنگه بوسه بر دست شاه داد

بحکم آنکه گلگون سنگ خیز

اگر شبدیز با او تو رخاست

ملک فرمود تا آن [illegible]

سوی ملک مداین رفت پویان

[illegible]

[illegible]

گر آرات [illegible]

در قصر نگارین زود زمانی

[illegible]

چو سر در قصر شیرین [illegible]





دگر روز از شبستان بوستان پیشه
چنین کرده هوای عمر خود ...
بیامد نرمتی بادی ...
نشسته گفت کز ...
...
چو چیپاید ...
ملک ...
بساط خسروی ...
خوش است آنجا اگر ساقی ...
چو چرخ سبز پوش آسمانی
...
گل از گل تخت ...
خوش و خرم نشسته ...
گل افشانی ...

[illegible]

بجوشی پاس دل را داشتندی / بزیر چشم ریحان کاشتندی
چو نو خط در کشیدی غمزه در سل / ببوسه با مگس صحبت گشتی

صنم‌وار از شکرچین بوی او دید / ببوی پرکشش سیمرغ را باد
ور افشاندی گره از جعد گیسو / ز برگ گل بنفشه بود ...

چنان بنشست کز رحمت شد او خوش / گر از وی قامتش را پر نیابد
ز بس کز کار نقش آن گیسوی / سپیده ...

ز شرم آن کبود ابرای برباد / که مهر از خود دلکو آمد کنده
اگر شبها را گر بر سر تسودی / جهان روشن ...

فروزنده شمعی روشن‌تر از روز / ز آن بادی ...
شبی با دو مسیحا در دم خوش / جوانان عصمت ...

ز تاریکی در آن شب ناشکفته / گر آب زندگی در روی ماه
سواد شب چو اهل شب سیه‌کار / ماه و ز ماه ...

جگرگاه از جبین جان ربوده / ستاره صبح را دندان نموده
شبی بود از روز مقصود جوی / هوا ز غالیه سوده ...

ازین سو زهره در کوه گسستن / ز دانش سوی مه بر داد دستش
زمین از مشک سوده گرداگرد / هوا از ...

ز مشک افشانی باد طرناک / عبیرآمیز گشته ناف در خاک
دماغ عالم از بوی بهاری / عطارد برافق ...

سماع زهره شب را در گرفته / هر یک حقه لعلی برگرفته
ثریا بر زمین خاص گشته / ...

جرس جنبان مرغان ... / جو سهایته بر سرش شب آویز
دو دو جام از نشاط دل کشیده / دل ...

اگرچه مختلف آواز بوده / همه با بناز شب و ساز بوده
ملک بر تخت افریدون نشسته / جام ...

فروغ روی شیرین ... / فراغت داده شمع و چراغش
نسیم سرو بوی یاسمین / اگر باریم ...

گزین خوشتر ... / وزین شادی ...
چرا چندین به وصل از دور بینم / ...

اگر خواهیم ... / اگر چه نشسته ...
هوای معتدل چون باغ خرم / ...

نه هر روزی ... / نه هر ساعت بدام آید شکاری
بر حلق آن که ... / طلب ...

بس آنان ... / چه دیدی ...
مثل زد ... / ...

ازین اندیشه ... / چو شاه آن آفتاب ...
دگر ره دیو را در بند ... / ...

از آن سو تخت ... / ورشاقی چند بر پای ایستاده
ز نرگس ... سرو و یاسمن / عجب ...

همایون ... / ختن خاتونی ...
گلاب و لعل ... / ز لعلی ...

چو مستی ... / فروداده ...
ملک فرمود تا هر داستانی / فرو گوید ...

نشسته لعل او در قصب پوش / ...
... / ...

ز شکر هر یکی نیکی کش و نوش / ...
... / ...

از آن دولت ... / ...
... / ...

فرو آمد یکی شاهین بنخجیر / ...
... / ...

برآمد آفتابی زآسمان پیش / ...
... / ...

سعادت برگشاد اقبال ... / ...
... / ...

که شیرین ... بود در جام / ...
... / ...

من آن شیرم که ... / ...
... / ...

دگر شیر سیاه آمد ... / ...
... / ...

دل محرم ... / ...
... / ...

تفرج ... / ...
... / ...

که گفت ای تاج بخش تخت بخشنده — ز تلخی کی بخیزد با شیرین بخندد
کهی گفتی که دل در مهر بستم — اگر چه در غم دل بر شکستم
بنو داد انگشتری [illegible] — که بر بانگ خروس انگشتری [illegible]
جهان خورد و [illegible] غم نخورده — ز شادی کاه برگی کم نکرده
دگر ره شیشه می برکرد [illegible] — چو شیشه باده در سر کرد خشنود
همی خورد آن طرب را [illegible] — نشست عیش بی اندوه [illegible]
دل خسرو ز یاد عشق پر جوش — بیاد [illegible] خوش شکر [illegible]
نهاده بر یکی کف ساغر مل — گرفته بر دگر کف دسته گل
شراب تلخ در جانش اثر کرد — به شیرین [illegible] شیرین نگه کرد
هم از راه اشارت شاه فرخ — حدیث خوش [illegible] یافت یا تلخ
که شیرین را اگر چه هست مایه — جهان سنگ شکر چین [illegible]
دل شادش [illegible] — طرب میکرد و خوش می خورد باده
همه خورشید [illegible] — [illegible] نشسته
کسی بر [illegible] شود — جهان [illegible] کرد [illegible]
به میدان روز را [illegible] — کهی عشرت کهی نخجیر کردی
عروس شاه نیز از حجله برخاست — به روی خویشتن مجلس بیاراست
شکر [illegible] — کبوتر بچه و شاهین [illegible]
[illegible] — زمانی با می و ساغر [illegible]
تماشای گل و گلزار کرده — می لعل از کف [illegible]
[illegible] جامان گرفته — به دیگر دست [illegible] جان گرفته
که آورد [illegible] — کسی [illegible]
جهان [illegible] این جور و جهان است

کهی گفت ای [illegible] — [illegible] آفاق را بر ما مخندان
به دست آن شمایل مجلس افروز — سپهر انگشتری [illegible]
جهان چون یافته [illegible] — شده [illegible]
چو آمد شیشه خورشید در سنگ — جهان بر خلق شد چون شیشه تنگ
جهان شیشه [illegible] از رنگ سازی — فلک را شیشه کرده شیشه بازی
جهان افسانه [illegible] شیشه گشته — جهان [illegible] خورشید [illegible]
می رنگین [illegible] — لب شیرین [illegible]
از [illegible] خورده [illegible] — [illegible]
به خسرو گفت [illegible] چه خندید — که [illegible]
سخن [illegible] کرشمه می نهفته — بنوک غمزه کشته [illegible]
[illegible] — که [illegible] خسرو [illegible]
چو بر شد [illegible] شبگون خورشید — [illegible] چون [illegible]
کهی [illegible] — زمین [illegible] نخجیر
کهی اندر هوای دشت [illegible] — تهی کرده دشت [illegible] آهو و گور
عروس شب [illegible] انگشت [illegible] — [illegible]
عروسان [illegible] — همه مجلس [illegible]
همه [illegible] خسرو [illegible] — پیاپی [illegible]
می و معشوق و گلزار و جوانی — [illegible] خوشتر [illegible] زندگانی
حمایل دستها در گردن یار — [illegible]
کهی جستی [illegible] غمزه نرد بازی — کهی کردی [illegible] بوسه چاره سازی
کهی در گوش دلبر راز گفتی — کهی [illegible]
دگر [illegible]

بشی از جمله شبهای بهاری — سعادت [illegible]
در آن مهتاب روشن تر ز خورشید — شده [illegible] در سایه بید
[illegible] رازگفت — [illegible] آیت [illegible] گفت
یکی بر جای ساغر دف گرفته — یکی [illegible] بر کف گرفته
چه دوری چند گشت آن جام نوشین — [illegible] خواب شیرین
خمار ساقیان [illegible] — دماغ مطربان [illegible]
[illegible] شکیبایی [illegible] — [illegible]
لبش بوسید و گفتا [illegible] — نشان [illegible]
هر آنچه از عمر [illegible] — کنون [illegible]
لبان [illegible] — امید [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] — جگر [illegible]
[illegible] زمین [illegible] — [illegible] خاکی
[illegible] — [illegible]
کبوتر بچه چون آید [illegible] — ز [illegible] در چنگل باز
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شکر پاسخ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سواران [illegible] نشینم
اگر نازی کنم [illegible] — [illegible] شکر خوردن [illegible]
[illegible] — [illegible]
شده [illegible] — خوشا [illegible] صبح [illegible]
کمان ابروی [illegible] — کرشمه بر [illegible]

شده چون [illegible] از مهتاب [illegible] — [illegible] ماه شب افروز
[illegible] مرغ و نوشانوش ساقی — [illegible]
سهی سروی [illegible] — ز هر سو [illegible] لاله زاری
[illegible] کرده [illegible] خورشید [illegible] — پیاپی ساغری چون آب حیوان
حریفان از نشستن مست گشته — [illegible]
مهیا مجلسی [illegible] — [illegible] سبزه و گلی [illegible]
سر زلفت [illegible] — [illegible]
لبش بوسید و گفت [illegible] — [illegible]
یکی [illegible] — اگر روزی [illegible]
اگر خود [illegible] از سنگ [illegible] — چه [illegible]
[illegible] سنگ — [illegible]
چه باید زهر در جامی نهادن — ز شیرینی [illegible] نهادن
[illegible] مستی خورد باید — [illegible]
بسر پنجه مشو چون [illegible] — که [illegible]
که آهوی بیابان [illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — هزاران [illegible]
[illegible] — [illegible]

نمک در خنده کین لب کی پذیرد
از میوه حلوا لب کرده خاموش
چو سر پیچیده گیسو مجلس آراست
سمن را عنبر آمیخت با پشت
غلط گفتم سمن بر تخت عاج
دگر دیبا که گردد هیچ شلوار
بچشمی تیز کی گردان که بر خیز
چو خسرو دید کان ماه آب زد کار
چو گوید ای دوست دلداری بی‌تاب
تماشا این که گر خستم چو سودا
تو نیز انده که بیت لبش گریان
تو خود دانی که در شیرین زاری
بگو هیچ دوستم گر خواب باشد
چو شکیبا حال زر در حساب میانی
مرا از لعل تو بوسی تمام است
از آن ترسم که زر داری خر اشی
گرفتم راه دمسازی نداری
نگویم بوسه را میری بمن ده
چو باز رگان صد خروار قندی
چو کشائی کشاید بند بر تو
در آغوشت کشم چون آب در تیغ
دلم گر میبرد زلف و لب شیرین است

بسر نقطی کمش در صد گمش بیش
نه دیگر بوسه داده حلقه در گوش
چو رخ گرداند گردان عذاران
بگو گر و سپیده آتش کمی شست
که شه را نیز باید تخت با تاج
ازین روشن تر م هیچی دگر نیست
بیه بگیر چشم و او ان دل که گریز
نخواهد گردن او را چاره سازی
چرا باید که من پستم تو شیدا
که با زرغش تنگ بسته جامه گوهر است
ز جانی خیمه بر خیمه زنان
هلاک سر به گردن فرازی
مرا مکیا افتد او را چه خیابان
که خود را حال نیکو زن جدایی
علائم کن که این هیزم خرام است
که جان من هر دو تو گشته باشی
ببوسی هم سر بازی فرازی
لب را چاشنی کیری کی پیچ
بیارا این تقیدی در خنده
فرو خندی خرد خنده بند بر تو
مرا جانی تو با جان چون ابر تیغ
که خنده دور از وزدی تا کی آراست

تعجب بر رخ گر گرم خرامان است
بچشمی نازنین امروزه میگیرد
چه خسرو در بگو اوش که آن آیت
چراغ ار شیشی گر نپیچش تنها
حساب یگرمان بود دشمن کسی
چه خوش نازنین ناز خوبانیان
بصد جان از رزدان گر جانان
کمتا می در آمد کای دلارام
بهشیاری صران با من کرسی
اگر خواهی که در دل سازم شی
چنین سودا که با شمشیر تنها
دلت گرچه چو دلداری گوید
بسی حال از سر بازیچه بر خاست
بر آید حال چو حال گفتی ام ازینی
وگر خواهم که بالب نیز بوزم
تمامم جون من در من کهبر
ندارم زهره بوس لب است
به یک بوسه تا ابروی تو دانی
مرا دل فتنه آن خنده کردی
چه سقا آب چشمه بیش آمیزد
سر زلف تو چون خنده می‌باید
بگیرم موی در مه شدم خرد

بنا گوشم نگه بر ده درمیان است
بر بگیر چشم عذری تا زه میگیرد
مروت را و اران با تو این باشد
که پشت شاه پشتیبان کی است
که چشمم تیز محراب چو تیغ
زدیده و ساغر و انده دیده جوانان
نخواهم کو بیرد خواهد اعیان
گرفت خنده خواهی از بیدام
چو من صد دل زنا کیا هستی
شکیب باده با دل کو کیجی
صلاح کرمان ار ز ان ایمان است
بگو تا مشتری زنگی سیه روی شد
چو از قمر بشکیند آن حال شده است
چو کشتی تنگ تنگ آید تا پیش
چنین کردی گر از نگاهی بسوزم
که خون عاشقان هرگز نریزد
چو سستم استین با آن خطا است
ازین بر جون بود نواز کان
چه سمندی مرا در بند کردی
ز چشمه کو آب خیزد پاک جیزد
بهور پاک رخشم را بر دو پاک
بگیرم زود در انگیزم در خرد



نشین با خورش دانش و روز

[illegible]

سپهرم با تو کار این جهانی

چو من [illegible]

چو برگشت این [illegible]

[illegible]

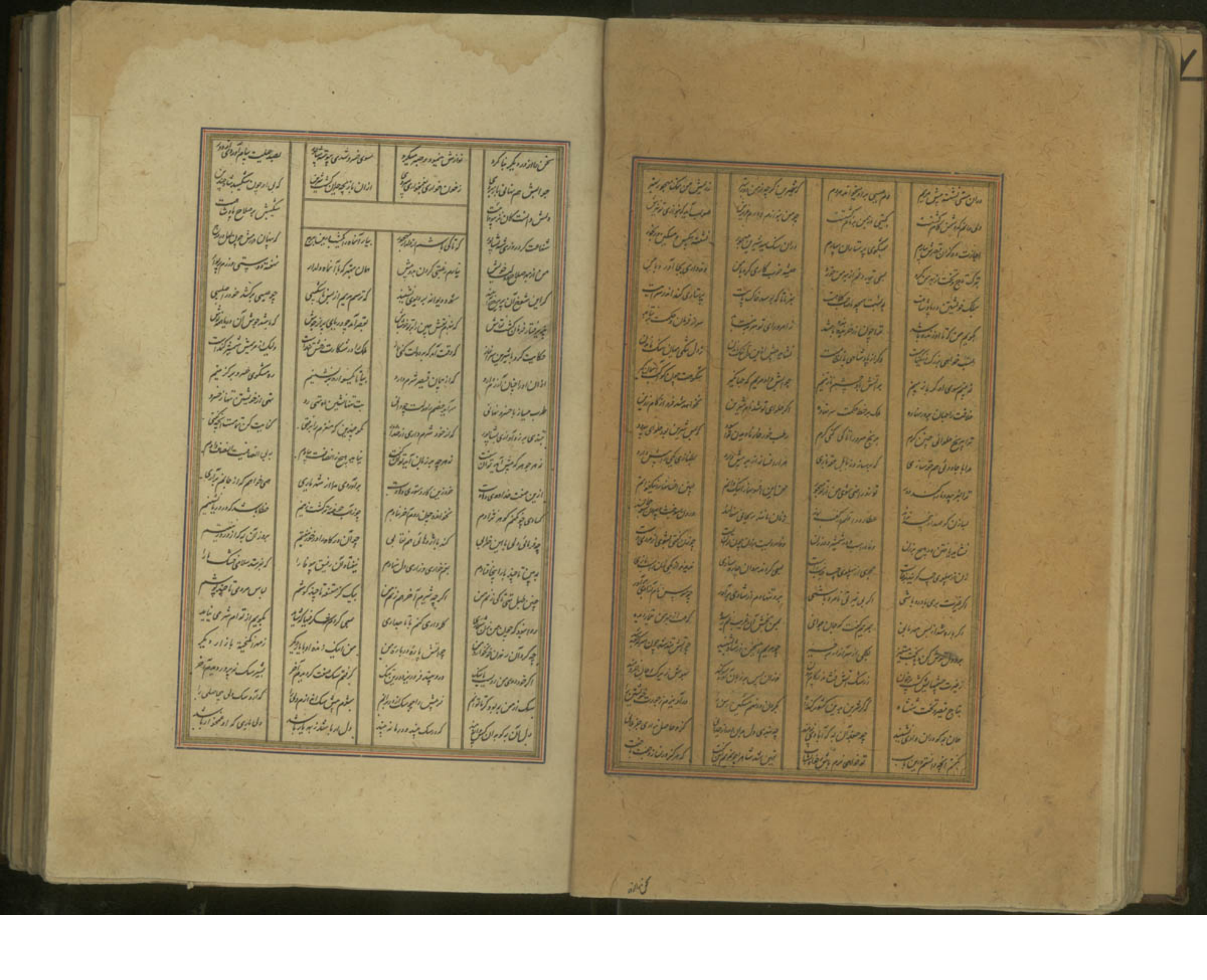
چنین است [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه هیچی [illegible]

[illegible]





آن گوهرست نیاز مند سودگی — گر سحر حرامی چه جادو بودی
واجب صدف هم هزینه سان — گر خواه جزو خوادات بستان
گنجینه ز بسته جیبان اوست — خوبی بر سینه جیبان اوست
در خط نظامی ار رسی کام — چیتی عدد و هزار دیکنام
زنگیونه هزار ارک حیلام — با صد کم که جیب صلاح ادام
اینست که گنج حیت بی — هر جا که طلب چه بود حاله
هر نامه سوری که در جهان اوست — چه نام کنی ز همرهان اوست
عیسی که درش نشست دوری — جیبد خبای هر جبوه ری
در بیت که تا جهان ...

گنج دو جهان ... نشینم — در دوزوی و خلسی چه ... نشینم
در دریای درست کان گنجم — از لعب بی‌زبان چکونه رنجم
مادر که سفید کار زادم — با درج سخن ... زادم
والیاس که ... ازو نیل — هم ... درست ... بخش
هم خاره ازو کشیدن رنج — هم ... از برای کنج
گنجی که چنین ... — نقاب درو چکار دارد
یوسف که ز راه قصه می ...ست — از قصه برادران ...ست
احمد که سر آمد عرب بود — هم ... خاره ... بود

گفتار اندر عذر این شکایت

تا زنده ز سخن چاره جو ... — در حق کسی که ... سخن نگویم
بی نامیه حیت چپنه ... — ... سخن کم که ... حیت
بر دست ... سخن ... — ... گشته ... هستیم
وانی که ... شنبه ... — ... شهر ... شاه ...
خاکش ... — تا دور ... خوان ... سیاه

تا من منم از طریق سوری — زانجا که من حریف ... بیم
لیکن ... — وان ... که ... ست
چون گل ... — ...
ای جاره ... سالو ... — واکنون که ... سپیدی
دانش طلب ... — جانی که ... ست
دولت ... سبب ... — وان ... طلب ... است
گر چه ... ست ... — زین فن مطلب ...

در نصیحت فرزند ارجمند و ... کوید

بالغ نظر ... — چون سرو ... سرکشیدی
تا ... ست ... — فرزندی ... ست
با خلق ... — گر ... ست ... جان
آیین سخن ... ست ... — ... خستم شدست بر نظامی
آن روز که ... — عاقل ... ست
... ست ... ست — چون ... شب
آنجا که ... سکالی — کر ... پیر ... بیند
در شعر ... فن او — نظم ... ست
ای از خم کس ... — شوریدن ... ستیم
وین گفته ... گفته ... — داند که ... کجاست
... ستیز ... — ... کلاهش ...
کانده ... — چون گل ... ازاده ...
وقت ... ست — نسل از شجر ... ست
فرزند ... خویشتن ... — از ترس ... خالی
از ... شکی ... — کر ... است
آن علم ... ست

در جدول این خط ... — چون گشت علم ... علمان
بیاش ... — گر ... کرگی
مسکینش ... — گفتن ... بوش
آب ار چه ... — اف از سخن چه ... ده
تا هست ... گنج ... ست — گر باشد صد ... دوش
ساقی بکجا کرمی ... ستم — آنکه کرچه سنگ ... ست
شوریده ... گر ... — آن ... گنبد ... ستم
آنکه که ... ست — بادوه ... شم
چون ... دیم — آنکه ... جوشد
از ... کرمی ... — با این ... کن ...
آنکه ... — ساقی ز ... انجاند

میکوش ... شناسی — علم ... ایمان
... امروز — بیش ... کر ... گو
کان ... تمام ... — بی کار ... نشستن
از ... فلک ... — آن ... توان زد
چون ... جاست — تعلیم ... آفتاب ... پش

تشریح ... خود ... — ... عالم ... ست
جهانش طبیب ... — صاحب ... باشی
پا ... خود — با ... سخن ... است
کم گوی ... چون ... — مردم ... که اصل ... ست
... گل ... — گر چه ... شهابست

در ذکر بعضی از کهنه شکان گوید

... عاشقان علامت — ... کنم راه
... که قسم — با ... سازکاست
... جزوشم — عرق ... بریم
نقش ... جوش — ... بوید
... چیده — ... آرد
پیش ... روانه

... که آن ... چنگ — ... شنوم
ساقی ... محل — ... به
... ازتو دم — ساقی ... آنجا
... کرد — غم ... ست
ساقی ... ست — گر خواجه ... خال ...
آن ... ست

کین ... خاطر ... — آن ... طبیب
... طبیب آدمی کش — صاحب ... باشی
بهتر ز کلاه ... — کم گفتن ... صواب
تا ... جان شود — آرایش ... آب و خاکست
از ... بهتر — افزون ... آفتاب است
تا ... ستم — تا ... زنگ
... کردم — کاکنه ... عقل
یوسف پسر ... — تا ... عالم
گر ... خیره — ... پیش ...
گر ... ست — ... است
خالی ... — ... بست

تا کی دم اهل ایام گرم / هر روز کجا و هفته ام کو
نخلی که بشد خرمی کرد / آن شیشه ز روی صدق گوید
چپ که گرم چشین ملامت / از دیدن عهد دل ملامت
از یاری عهد دل کشیده / آن کز رو ز قرص جان خورد دود
با هر که درین سرای ستم گو / از چهره و او نوای پیشه
ور چو دوا این ترانه آهنگ / خارج چو زده نوای آهنگ
در حسن همه چو رنگ زیبست / کز جلوه که جز ریب است
در هر چه ز اعتدال پایست / انجامش از آن بساز کارست
ساقی می مشکبوی درده / سلطان ز من چاره خوش برآید
آن می که عصاره حیات است / با کوزه کوزه نبات است
زین خانه خاکپوش تا کی / رو خوردن این نیوش تا کی
چون سیل به جوی خانه ... / تا در شب خواب خوش ... کی
اینجا نه که خانه آباد است / پیوست که روح ... است
ساقی ز می نشاط جان بین / می تیغ زده ... زبان
ساقی می لاله رنگ برگیر / رطلی ز نوای چنگ برگیر
آنی که رسانی صبوحست / آماده کن سرای راحت
تا کی غم یار سیه و خون دل / دانستن ناشنیده کردن
بر کن سخنم ... درازی / در هر که گذشته یادآوری
آن عمر شده که پیش من داد / پیمانه او ... زده فرصت
هم عمر که رفت گریه‌اش / واکه ... گریش
انگار که هفت سبع خوانده / با هفت هزار سال مانده
آخر زه چه مرد ... گشت / آن هفت هزار سال گذشت
چون قامت ... مرغ / کز خود ... زیرفت
ساقی ... / می ده که ... نوش بادم
آنی که چو آفتاب گیرد / رو خشک ... آب گیرد
تا چند چو ... / در ... جان
چون گل ... خوش / گنج ...
گوهر ... / در کعبه ... گره
کز ... / دریا ...
گر ... / خورشید ...
این دم که ... / القطاع ...
بر ... / در گاه ...
ساقی می ناب ... / آنی ...
آن می که ... / با قوت ...
وا این ... / دست خوش ...
گردون ... / در ...
چون کوه ... / با خرم ...
چون ... / در ...
نوش ... / پیدا که ...
بیدار ... / تا ...
نیم شکست ... / از ...
ساقی نشین ... / می ده که ...
آنی که چراغ ... / بر هر که ...
آن ... / ...

با ورد نشین تو همچو خورشید / تو گرد نشان عالم جاوید
گه از معاش پادشاهی / کآوارگی آرد و سپاهی
از صحبت پادشه بپرهیز / چون هیزم خشک از آتش تیز
کان آتش اگر چه پر ز نور است / بهره بردار کسی که دور است
پروانه که نور شمع افروخت / چون نزد نشست شمع بسوخت
ساقی نفسم ز غم گرفته است / می ده که ز غم توان رست
آنی که صفای سینه ما / در دل اثری عظیم دارد
دل نه به فریب چاره خویش / خانیدن از ذوق کس میندیش
بر کرده دولت آن کلیم کرد / کافزون ز گلیم خود کشیده پای
مرغی که ز اوج خویش گیرد / هنجار هلاک خویش گیرد
ماری که ز راه خود برون شد / از جیش کار خود بجنبد
زاهد که گند صلاح پوشی / سیلی خورد از زیاده کوشی
رو به که ز بیم ... / والی که بدست گیرد شمشیر
ساقی محک مغز جوش دارد / نوشی ز صدای نوش دارد
آنی که کلید گنج شادی است / جان دار وی جان ... است
خوش ... / مباش ... هر چه ... خورش ...
جز آدمیان هر آنچه هستند / بر سفره قناعت نشستند
در جیب رزق خود قناعت / مسازند جان قدر کفایت
چون درج که گوهری فرازد / دریای شکایتی نسازد
آن آدمیت که در ... / کو قدر و قدر تیم سیری
گر نوبت شود یکی از آن / بر هیچ رسد ...
گر ترسد و دست شطرنجی کام / ور بهر زبان کشی بدشنام
در هیچ چو سنگ ... / خورسنگ و آفتاب گیری
شرط دوش آن ... / ز آلایش ...
چون آب ز روی جان ... / با خاک ز کینه ...
افسرده مباش اگر ز سنگی / رهوار تری اگر ز لنگی
گرد از حرامی ... / پای سر ...
در رقص ... چون فلک باش / کو جلوه ...
مرکب ... / سیلی خور ...
با هر که ... / ...
تا چون تو ... / سست ...
ساقی می ... / بادی ...
آن می که کلید گنج ... / جان ...
آنی که ... / جان ...
ساقی ... / ترکی ...
آنی که ... / چون ...
تازیخ ... / در خود ...
تو آنچه ... / ...
یاد ... / یاد آر ز چرخ زمانه ...
نوشته صحیفه چند خوانی / ...
آن به که ... / به چشمه زنی چو خضر ...
سیراب شوی چو ... / از آب زلال ...
گوینده داستان چنین گفت / آن لحظه که در این سخن سفت

آغاز داستان لیلی و مجنون

کز ملک عرب بزرگواری / بود از ...
بر عامریان کفایت او / معموره ... ولایت او



صفت مجنون و [illegible]

[illegible]

حقی به نخست باده بخشت
وین جان بجمال او سپرده
یاران بحساب [illegible]
یاران سخن از الفت [illegible]
یاران ز شمار پیش بوده
گردون فلک ترنج پیکر
لیلی ز سپهر ترنج بازی
زان تازه ترنج نو رسیده
هر دو ز [illegible] ترنج
عشق آمد و خانه کرد خالی
زان دل که بگیه گرد جا بود
این قصه که محکم آتشی بود
بند سر او اگرچه خشک است
کردند شکیب تا نگویند

[illegible]

[illegible]

رفتن مجنون به نظارهٔ لیلی

[illegible]

رفتن پیران قبیلهٔ مجنون بخواستگاری لیلی

[illegible]

زاری کردن مجنون در عشق لیلی

گردن کش ای و کمر ز کار | ور کرده ای من خطا مبین کار
صفرای تو گر شتام سود است | لطف تو ز ... کدام سود است
ای ماه توام ... ستاده تو | من ... لطف ... تو
از سایه نشان تو بپرسم | گر سایه خویش می‌بترسم
بودی دل ... آنچه سود است | [illegible]
بر وصل اگر چه نیست دستم | غم نیست چو بر امید هستم
لیکن چو ز خواب ... | انگشت ز تشنگی بخایم
با شیر ... | با جان ... غم باید

این گفته رود که کم نیست | آزار تو هست هیچ غم نیست
گر خشم تو آتشی است تیز | ای سنگ ... من ... بریز
بر گرد توام ... | کاشفته چو زلف ...
من کار ز ... سایه دیده | تو ... ز کار من ...
از حاصل تو که نام دارم | ... حاصلی تمام دارم
بر چند طفل ... است | گر ... سوی ... است
یا ایم چو ... غم ... است | ... چو ... است
این گفت و فتاد بر سر خاک | ... شدند غمناک

[illegible]

قصد کردن شاه قبیله لیلی کشتن مجنون

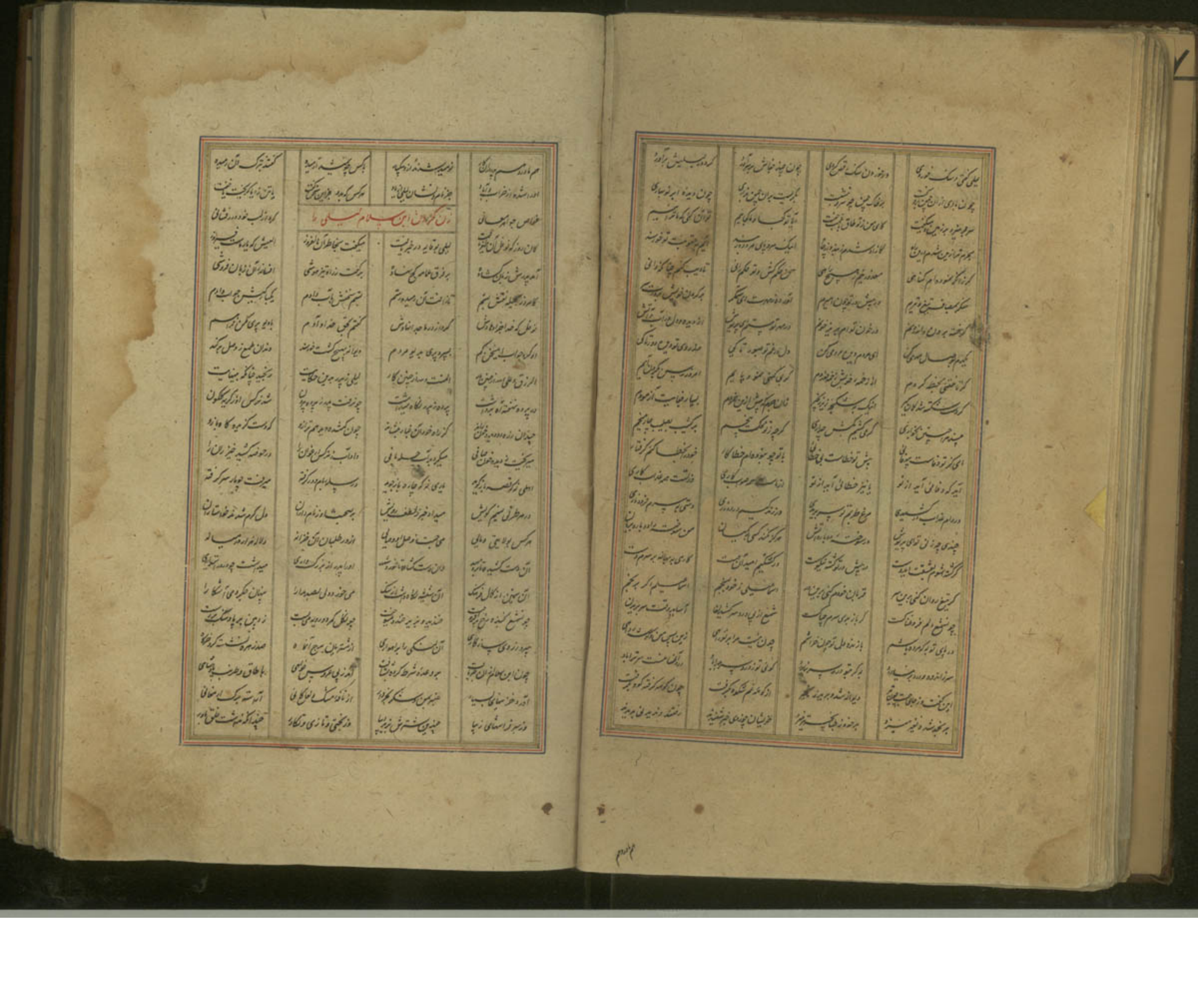
[illegible]

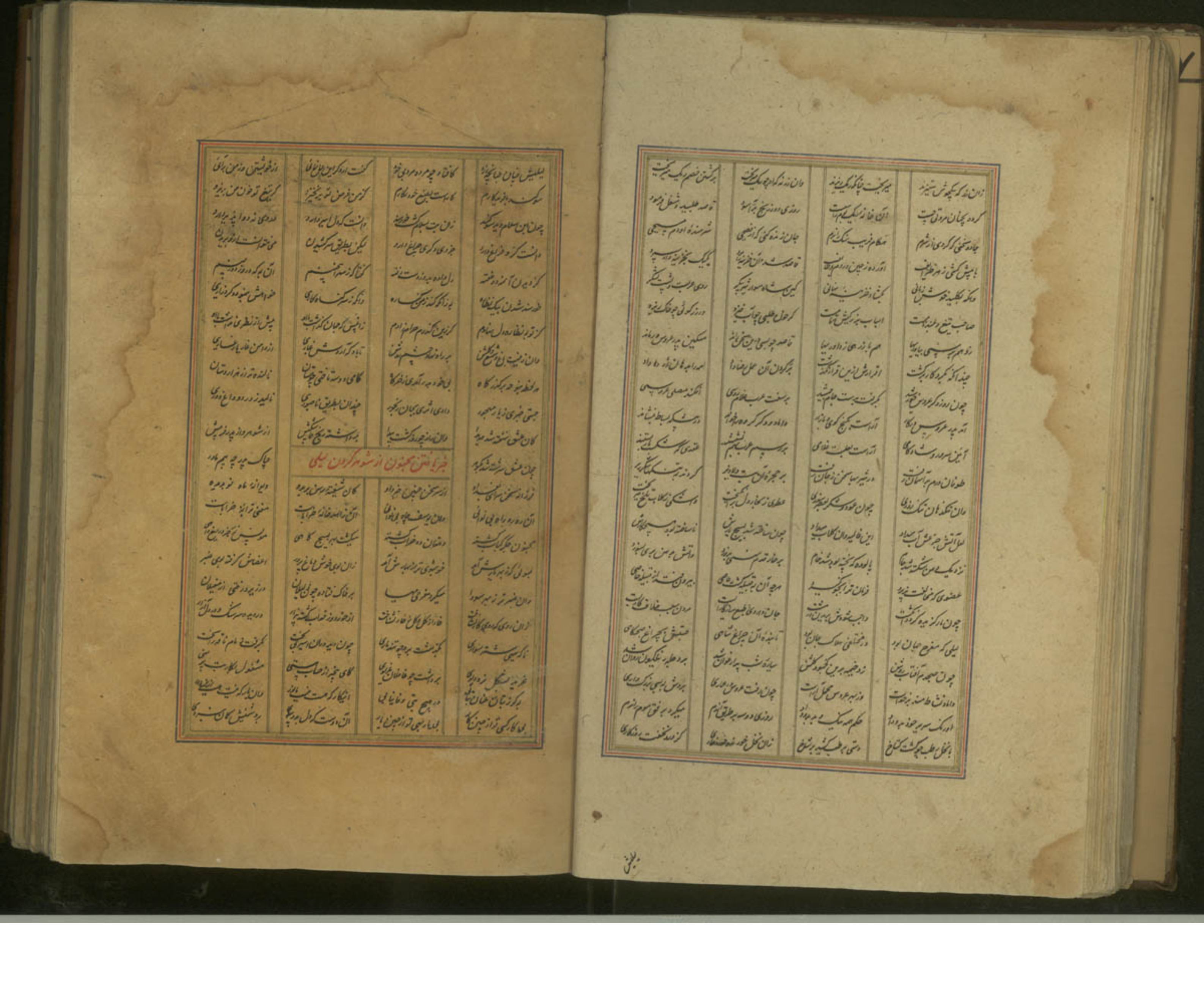
پند دادن پدر مجنون را در عشق لیلی











خبر یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی

شکایت کردن مجنون با خیال لیلی

[illegible]

رفتن پدر مجنون بطلب مجنون

آن به که شوند از تو رسته باشند / مردان ره درد گشته باشند
امروز که محور جهد می‌سوز / آوای خوش تو نیست [illegible]

بنشین و ببین مرگ ما تلخ / آمد که همه شدت [illegible] تلخ
از هیچ مرگ جان کسی [illegible] / گوهر [illegible]

هر سر که بوقت خویش [illegible] / میلی زده در قفای خوشیست
وان لب که از آن سخن گشته / از [illegible]

سیر آن تو ای کس [illegible] / شد بر سر [illegible] نشین
آرام [illegible] هر دو [illegible] / با پای [illegible] منزل [illegible]

سگ را وطن و ترا وطن [illegible] / تو آدمی ترا سخن [illegible]
گر آدمی تو آدمی باش / در دیو [illegible] تو در آدمی باش

خوکی که [illegible] / خود را [illegible] آدمی کرد
تو آدمی [illegible] / با غول [illegible] حریفی

دیوانه [illegible] که مرد [illegible] / از [illegible] شوند [illegible]
پرهیز کن [illegible] / [illegible] گرنه پای [illegible]

جنس تو منم حریف من باش / مسکین دل ضعیف من [illegible]
روزی دو که با تو [illegible] / خالی شود از [illegible] جانم

امشب که [illegible] من [illegible] / زنهار که طلب کنی نیابی
گر با تو از این سخن [illegible] / این هم ز قضای آسمان [illegible]

نزدیک رسید کار [illegible] / با گردش روزگار [illegible]
خوش [illegible] / می‌خور [illegible] من [illegible]

من [illegible] رم تو [illegible] / غم گشت مرا [illegible]
افتاده بر آفتاب کردم / نزدیک شده آفتاب [illegible]

روزم شب آمد ای [illegible] / جانم [illegible] آمد ای پسر [illegible]
ای جان [illegible] بیا [illegible] / تا جان [illegible] رفته [illegible]

چون رخت [illegible] ازین [illegible] / آخر خلفی بود بجایم
[illegible] هیچ دوست [illegible] / من رفته تو خالی [illegible]

بیگانه [illegible] درآید / [illegible] مرا [illegible]
بس [illegible] من [illegible] / ای تو [illegible] نباشد

آواز رحیل [illegible] / در کوچگه [illegible] فتادم [illegible]
ترسم که [illegible] / ای تو [illegible] باشم

[illegible] خاک [illegible] / نالی ز فراق [illegible]
گر خود [illegible] / [illegible]

عذر خواستن مجنون از پدر

چون سینه [illegible] / مادر [illegible] پدر [illegible]
چون تو [illegible] عشق [illegible] / تسبیح [illegible] عشق [illegible]

روزی دو [illegible] / دیوانه [illegible]
[illegible] / عشق آمد و گوش تو [illegible]

در عشق [illegible] / بر دست [illegible]
مجنون [illegible] / این دو [illegible]

تیری [illegible] عشق [illegible] / اندیشه [illegible]
[illegible] نصیحت تو [illegible] / چون [illegible] نصیحت [illegible]

گفت ای نفس تو جان [illegible] / بشنیدن من [illegible]
فرمان تو [illegible] / در [illegible] که [illegible]

پند تو چراغ جان [illegible] / خواهم [illegible] نمی‌توانم

پرسش ز خود [illegible] / پرسید که [illegible]
در خاطر من که عشق [illegible] / عالم [illegible]

گفتم [illegible] / گر هیچ شنیده [illegible]
هر [illegible] رفت [illegible] / جز [illegible]

گر هیچ [illegible] / پرسی که [illegible]
الا [illegible] / [illegible]

[illegible] / گر [illegible] من [illegible]
[illegible] / معشوق [illegible]

چون برق [illegible] / وا [illegible]
من چون [illegible] / تا [illegible] شده ام [illegible]

در دشت [illegible] / وحشی [illegible] میان [illegible]
[illegible] / [illegible]

با وحشی کسی [illegible] / هم [illegible]
چون [illegible] / با [illegible]

ترسم [illegible] / در [illegible] دوستان [illegible]
با [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جهانم
[illegible] / کو [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / این [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / در عالم عشق [illegible]
[illegible] / [illegible]

گفت ای [illegible] / هم [illegible]

وداع کردن پدر مجنون را

تو [illegible] وداع کردم / خود را و ترا وداع کردم
[illegible] / تا [illegible] جهان کرم [illegible]

بر [illegible] خواهم / ای [illegible] جان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / ای [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / در عالم دیگر [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / در کشتی [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آمد بسرای خویش رنجور | نزدیک جهان که جان شود دور || روزی دو سه زرد و ناتوانی | بسپرد نصیب زندگانی

ناگه اجل از کمین برون تاخت | ناساخته کار کار او ساخت || مرغ ملکی ببرد و شد ز دام | در سدره صدق یافت آرام

عرشی بطناب عرش پیوست | خاکی بنشیب خاک پیوست || آسوده کسیست کو درین دیر | ناسوده بود چو [illegible]

در خانه غم نقاب بگشاد | چون برق برآمد و بمیرد || در منزل عالم سپنجی | آسوده مباش تا نرنجی

هر کس که درین دمن سرشتست | آسوده دلی برو حرامست || [illegible] | آن مرد درین اندران [illegible]

دیریست جهان خراب گشتست | در بند هلاک تن ضرورست || با هر که درین جهان نشینی | خواهی که [illegible] زمینی

این دیوکده نه جای جلست | برخیز که این کده ز سیل است || [illegible] | [illegible]

تا چند غم زمانه خوردن | [illegible] خوردن || عالم خوش خور که عالم این است | تو در غم عالمی غم این است

دزدی که برد ز دست کالا | گوهر برد از میان کالا || آن مار که مهره [illegible] چالاک | [illegible] خورد و خاک

باید که چو گل جهان فروزی | چون مار میان خاک روزی || عمر است غرض [illegible] | چون عمر نماند [illegible]

[illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]

من خود خجلم ز کرده خویش | [illegible] || [illegible] | [illegible]

هر جا که عمارتی خرابی | [illegible] || در جا که [illegible] | [illegible]

در صبح او از خواب [illegible] | باقی نشناده [illegible] || روزی ز قضا بوقت [illegible] | میرفت شکاری بتدبیر

بر نجد نشسته بود مجنون | [illegible]

آگاه شدن مجنون از وفات پدر

صیاد چو دید بر گذر شیر | بگشاد در زبان چو شمشیر || پرسید ازو چو سوکواران | [illegible]

فرخ که ز پیش تو بیخبرست | یا خبر ز لیلی ترا کیست || [illegible] | کای دور مانده [illegible]

چون تو خلفی بجای بستر | کز ناخلفی برآمدی پیر || گیرم ز پدر [illegible] | بی شرم کسی که شرم با [illegible]

چون مرد پدر تراکجا بود | آخر کم ازان که پرسش آید || آیی بزیارتش زمانی | دردی طلبیدی از جوانی

در پرورش تو [illegible] | عذری ز روان او بجوئی || مجنون ز نوای آن کج آهنگ | نالید و خمید راست چون چنگ

[illegible] | بسیار طپانچه بر زمین زد || زارام و قرار گشت خالی | تا گور پدر [illegible]

چون سوخته [illegible] | الماس شکسته بر جگر دید || بر تربت او فتاد بیهوش | بگرفتش چون جگر در آغوش

از دوستی روان پاکش | ترکرد ز آب دیده خاکش || که خاک در او گرفت در بر | گه کرده ز دیده خاک بر سر

[illegible] | [illegible] || آنکس که پسر [illegible] کرده | چون باشد چون یتیم گردد

او خورده [illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]

غلطید بر آن زمین زمانی | [illegible] || چو غم خورد خویش [illegible] | از غم خوردن [illegible]

چندان ز [illegible] | [illegible] || گفت ای پدر ای پدر کجایی | [illegible]

ای غم خور من کجات جویم | [illegible] || تو بی پسری صلاح دیدی | [illegible]

من بی پدری غریب بودم | [illegible] || فریاد که دور ماندم از تو | فریاد [illegible]

یارم تو بدی و یاورم تو | [illegible] || [illegible] | [illegible]

بی بوده تو بر مجاز ماندم | افسوس که از تو باز ماندم || [illegible] | من خود خجلم ز کرده خویش

فریاد برآید از [illegible] | [illegible] || [illegible] | من توسن تو [illegible]

تو گوش مرا چو حلقه بودی | من دور ز تو چو حلقه بر در || من کرده درشتی [illegible] | از من [illegible]

لطفی بمراد تو نگفتم | یکشب بکنار تو نخفتم || تو در غم جان من [illegible] | من گرد جهان [illegible]

تو کرده دعا و شکر کرده | من کشته و رفته بر تو [illegible] || جان دوستی ترا [illegible] | یادت [illegible]

بر جا همه دیده خیل انجم / تا کی در کبود چرخ باشم
آه ای چه آه از چه کردم / یکبار [illegible]

افروخته ای چراغ [illegible] / وای از جگرم نمی کنی کی
آزار تو را [illegible] / ماه [illegible]

ای نور ده ستاره من / خشنود ای تست چاره من
ترسم که کنم خدای را [illegible] / گر تو [illegible]

گشتی جگر منی تو تیره / واگاه برین جگر ز تیغ
ای [illegible] جگر توام [illegible] / چون این [illegible]

خون جگرم خوری چو [illegible] / خوانی جگرم زمی جگر سوز
ای جگر [illegible] / کاتش [illegible]

گرد رخ تو شدم [illegible] / گشتم کباب خوار گرفتار
گر سینه [illegible] / امروز [illegible]

[illegible] / روزی سخن سیاه میکرد
تا شب علم سیاه [illegible] / [illegible]

شب چون صدف [illegible] / با ماه درگرفت کشتی
مجنون ز دو دیده [illegible] / [illegible]

بر خاک [illegible] / می خواند قصیده های پرسوز
سرتاسر [illegible] / خانه [illegible]

چون هاتف صبح [illegible] / وز کوه شفق علم برآورد
اکسیر [illegible] صبح [illegible] / گرد [illegible] صبح خاک [illegible]

آنجا که [illegible] / هر شب [illegible]
میکرد همان [illegible] / [illegible]

میر و نفسی [illegible] / میر [illegible]
[illegible] / روزی [illegible]

صاحب [illegible] / زین قصه خبر چنین [illegible]

بیان حال مجنون با ددگان صحرا

کان دشت [illegible] / ریحان سر [illegible] سفالین
آن [illegible] / [illegible]

مجنون چو نون [illegible] / کاوش گرفته [illegible]
از سوک [illegible] / آواره [illegible]

روزی ز [illegible] / بر خاک [illegible]
دید از ظلم [illegible] / لیلی مجنون [illegible]

ناخن [illegible] / [illegible]
گفته [illegible] کان [illegible] / [illegible]

گفتا [illegible] / گز ماه و یکی نشان [illegible]
چون عاشق [illegible] / معشوقه [illegible]

گفته چه [illegible] / او کم شده و تو در نشانه
گفتا که [illegible] / [illegible]

من [illegible] / تا بر سر منزل [illegible] باشم
این گفت [illegible] / چون [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] / می جست علاج از طبیبی
وحشی شده [illegible] / [illegible]

خو کرده به وحشیان صحرا / پاسخ [illegible]
ز خوف [illegible] / [illegible]

هر وحش که بود در بیابان / در خدمت او شده [illegible]
از شیر و گوزن و گرگ و روباه / از شیر و گوزن و گرگ [illegible]

ایشان همه گشته [illegible] / او بر همه شاه چون سلیمان
شاهیش [illegible] / گر خوی [illegible]

سگ [illegible] / آهو [illegible] شیر [illegible]
او [illegible] / و ایشان [illegible]

از خواب [illegible] / [illegible]
آهو [illegible] / بالینش [illegible]

بر گرد [illegible] / بر ران گوزن [illegible]
[illegible] / چون جان [illegible]

گرگ از جهت [illegible] / رفته [illegible]
در [illegible] / از [illegible]

زین پایه [illegible] / گردش [illegible]
او چون [illegible] / [illegible]

از [illegible] / با صحبت [illegible]
او را [illegible] / حالیش [illegible]

با او چه [illegible] / [illegible]
از جمله آهوان چالاک / [illegible] آهو [illegible]

[illegible] / مالیده [illegible]
مجنون [illegible] / [illegible]

او را [illegible] / [illegible]
جنبش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
هر روز مسافری [illegible] / [illegible]

[illegible] / تا روز [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / باقی [illegible]
از بس [illegible] / [illegible]

هر [illegible] / روزی [illegible]
[illegible] / [illegible]

احسان [illegible] / آزادان [illegible]
با سگ [illegible] / سگ [illegible]

داستان ندیم شاه با سگان

در قصه [illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]
هر یک [illegible] / [illegible]

شه چون [illegible] / [illegible]
هر کس [illegible] / آوردن [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

آهوی [illegible] / در [illegible]
از [illegible] سگان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آن سگان [illegible]
[illegible] / کان [illegible]

زنت دست زبر پاش / گشته سگان مطیع ایش
ز سوء سگ و زان ... / تا پیش سگان ز پیش شاه
بنشسته دیدن سگان ... / خود در شده ...
چون منعم خود تا ... / هم زان گنان ...
بوده ... / تا رفت برین ...
شه شاه ز گاه خود ... / عمگین شده ...
چندی که آن سگان ... / وانگه ...
این شخص نه آدمی ... / کایزد ...
اوده دمن سگان ... / وزان سگان ...
شه گرد شتاب تا ... / وان کشته ...
شه ماند شگفت ... / چون بود که آن سگان ...
کز گوسپند ... / کین یک نفس تو ماند ...
ایشان ... / بر من ...
داری ... / این هم ...
چون دید ... / گر مرحمت ...
مقصود ... / کاحسان ...
ایشان که ... / بر امن ...

روزی بطریق خشم کی / شه دید وزان چون خاکی
وان سگ وزان سگی نبود / چون سگ به تیرگی ...
وان شیر سگان ز ... / گرد از تخت ...
کردش همه دست ... / سر ...
چون روز ... / ...
کان آهوی ... / وادم ...
سگبان ... / آمد بر شاه ...
بوخیز و بیا ... / تا صنع خدای ...
زان گرگ سگان ... / تا زنده ...
بر ... / از ...
گریان ... / ...
کز سب ... / وادم سگان ...
ده سال غلامی تو کردم / این ...
سگ ... / تا کس ...
شیار شده از ... / ...
مجنون ... / ...
تو نیز ... / ...

صفت ستارگان و ستایش داری خواهیم

... / از ...
... / ...
... / گرده ...
کشتی ... / ...

چون ... / ...
از ... / ...
... / ...
... / ...

پروین ز خوید ... / برجی ...
انجم ... / تا چند ...
با شکل ... / تیر ...
خورشید چو تیغ ... / چو شیر ...
بر جیس ... / کاقبال ...
شاهی که ... / آفاق ...
از شکل ... / افتاده ...
کاه ... / گوهر ...
نثره ... / طرفه ...
قلب الاسد ... / چون آتش ...
عواء ... / تا ...
میزان چو ... / بگشاده ...
جدی ... / کاف ...
... / کین ...
رشته ... / ...
سنبلی ... / ...
... / گر ...
... / ...
بر اهل ... / ...
بر ... / ...
ای ... / در ...
ای ... / خلق ...
چون مشتری از افق برآمد / بالا ...

... / چرا ...
... / ...
... / خوش ...
... / ...
... / تا آمن ...
... / ...
... / بر جیب ...
... / بر تخت ...
... / افروخته ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / خاموش ...
... / بالطبع ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / چون یوسف ...
مجنون ... / ...
ای ... / ای طالع ...
ای ... / خاتون ...
... / ...
کای مشتری ستاره ... / ...

ای در نظر تو جان فزائی
ای اوست چو تو قرار عالم
در حسن تو ناظران نکوکن
از دوست بحسن رسان نشانی
داشت گران خیال آزار
گفت ای در تو پناه گاهم
از علم تو بیش از آن که خواهم
ای از همه بندگان جدا بند
ای شش جهت از طبیعت تو ...
ای خاک من از تو آب گشته
آن کن ز عنایت خدائی
چون ... [illegible]

[illegible]

صفت بازآوردن مجنون از رسیدن نامهٔ لیلی

[illegible]

نامهٔ لیلی به مجنون

نامه فرستادن مجنون به لیلی

آمدن سلیم عامری خال مجنون و آوردن [illegible]

[illegible]

حکایت پادشاه با زاهد

[illegible]

خبر یافتن مجنون از وفات والده

[illegible]

از شادی آن ترا فسرده چند [illegible]

[illegible]

نشستن مجنون در حضور لیلی و غزل گفتن

چون مشغله دست [illegible]
چو نشیع ز ادکنج خورد خور
تا با تو [illegible] نظامی
سلطان جهان کنه فرامی

لیلی ز کرامت [illegible]
لیلی ز غم [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

گشت از دم باد چون [illegible]
ز نداتی [illegible]
شوریش [illegible]
[illegible]

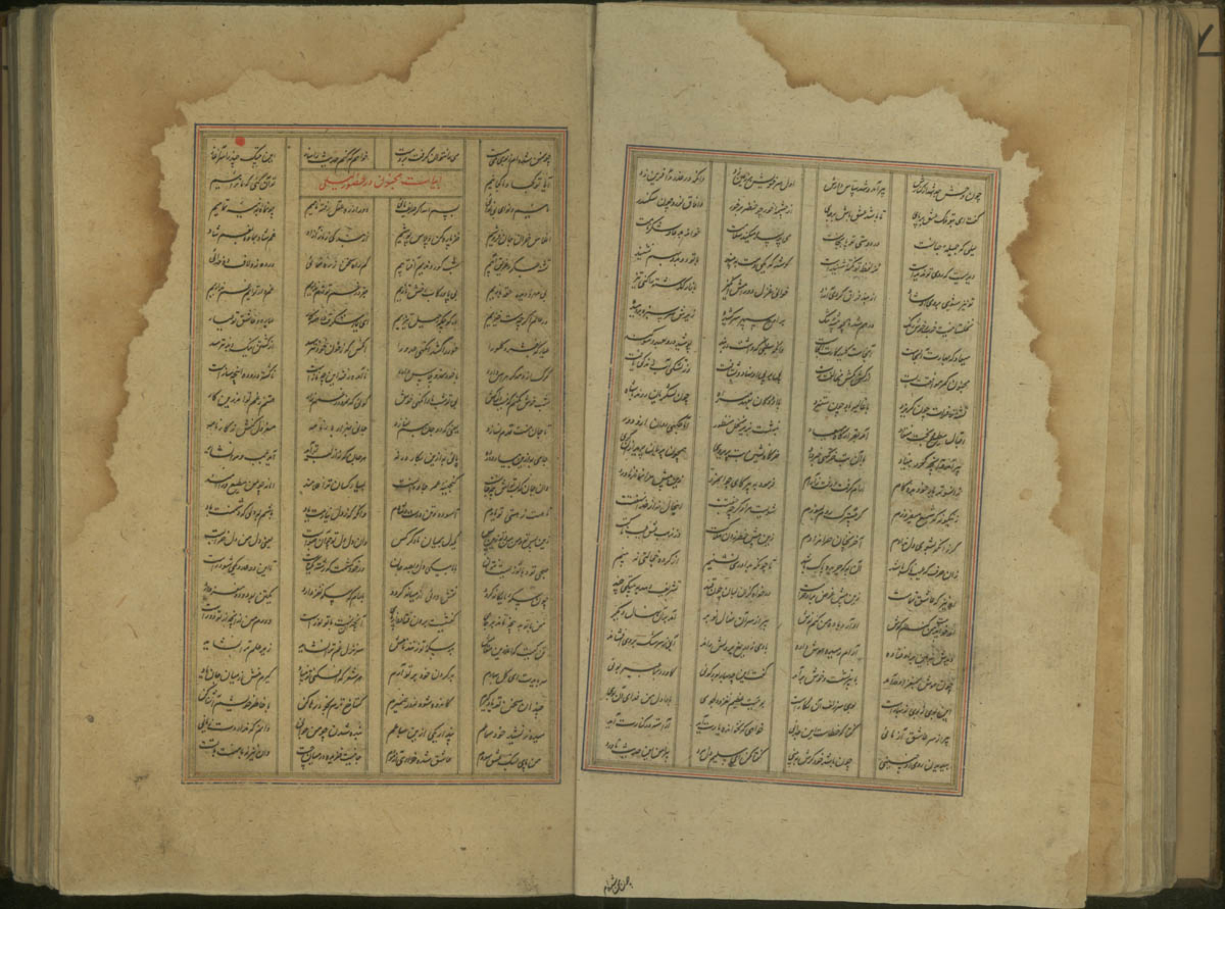
[illegible]
در رخنه [illegible]
با او ز خوشی و مهربانی
[illegible]

لیلی ز سر گرفت [illegible]
دیدی [illegible]
روزی [illegible]
[illegible]

لیلی [illegible]
مشغول [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مجنون چو ز [illegible]
چو غسل [illegible]
[illegible]
تا سر [illegible]



نخستین نگه کرد آن نقش دلنشبه

به پیه آرد هر دو اشتی رعانی

پس از نام خدا و نام پاکان

شنیدم کز پی پایه هوشناک

دو تا کرده از نقش سرو روان

جهان سوخت از فریاد کردن

بران حال کو داکمن نه بخشود

به جیبان عاشقی مرهم نه کرد

چو دانم سخت رنجیدی از کرش

غمش میخورد که خوش هم تو خوردی

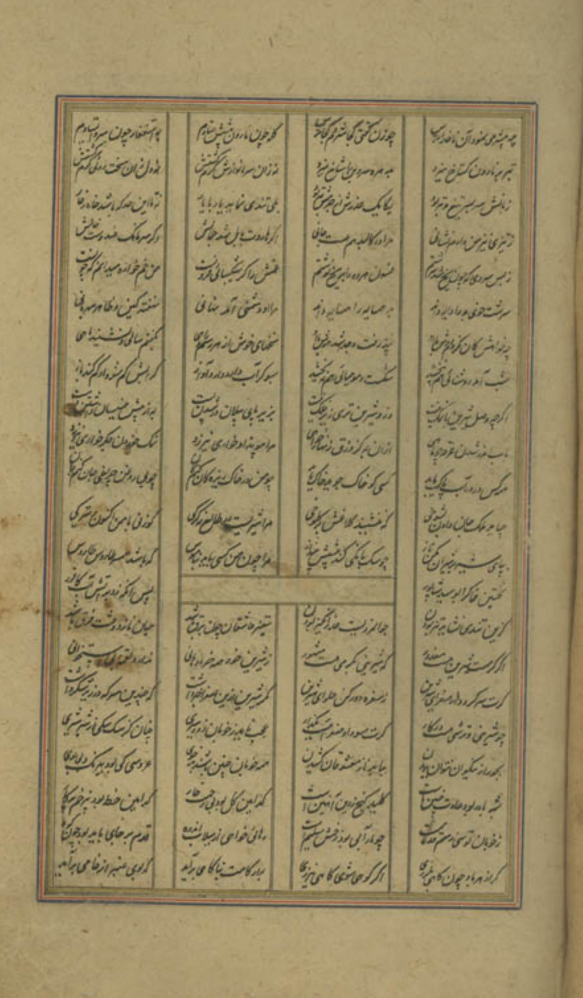
چه خاک رز جگر داری به دستی

ز غم خوردن نکردی هیچ تقصیر

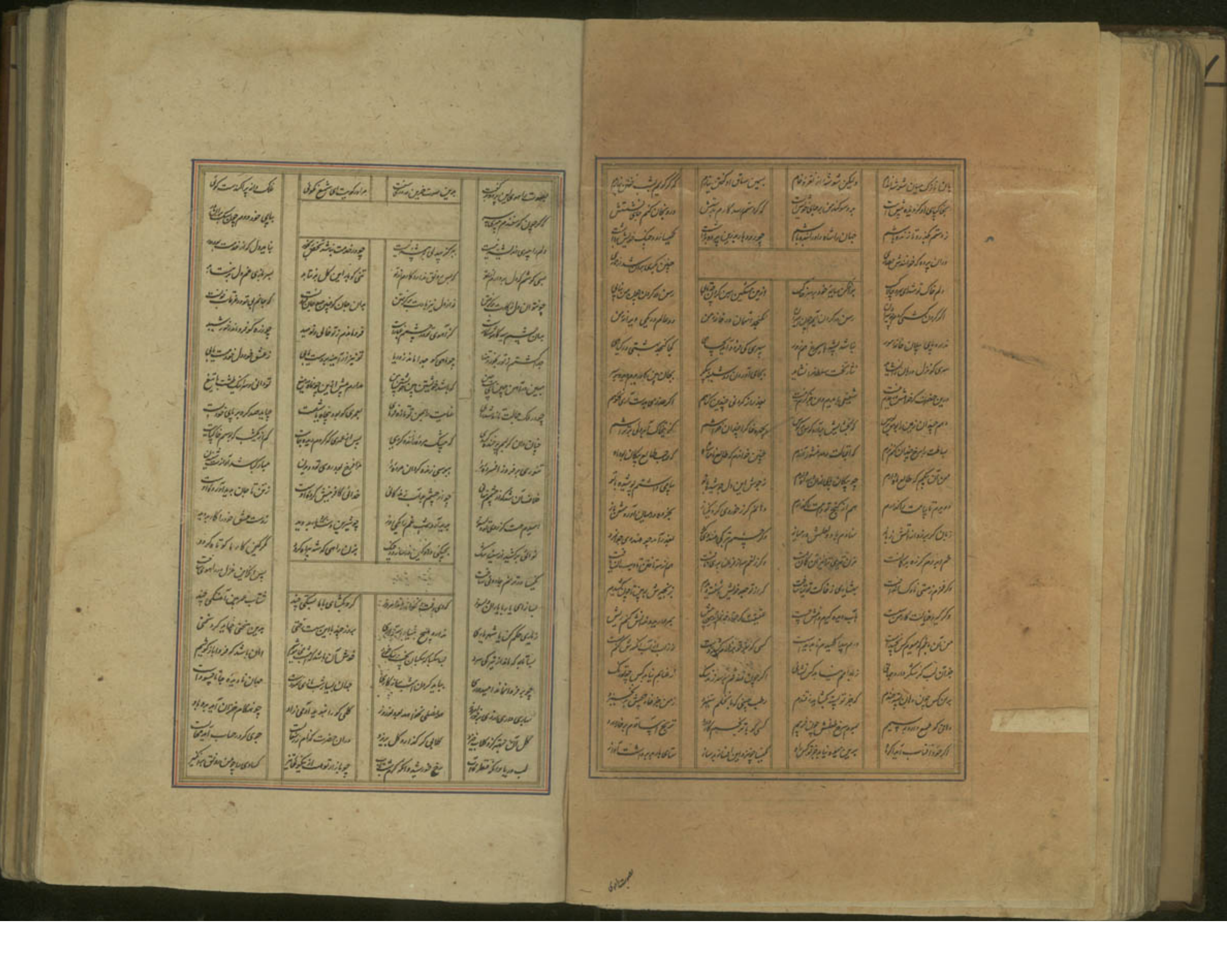
تو روزی ای ستاره ها فروز

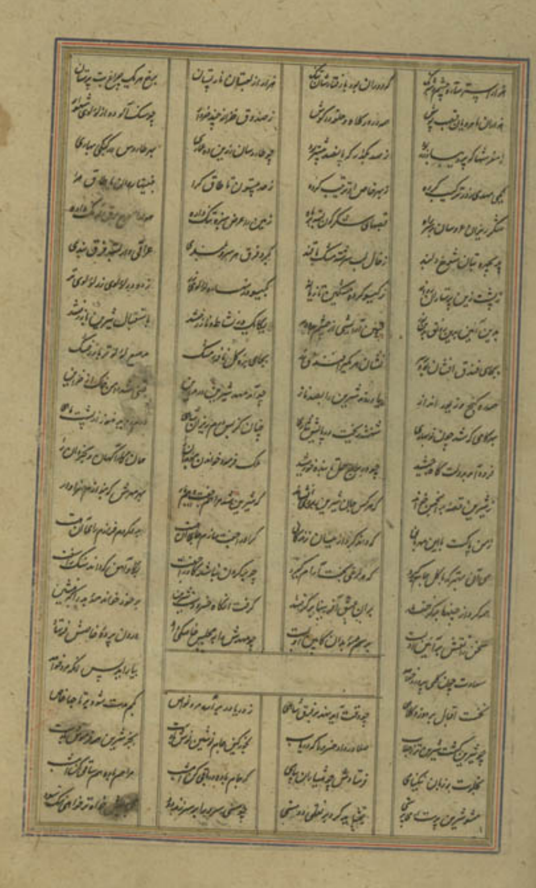






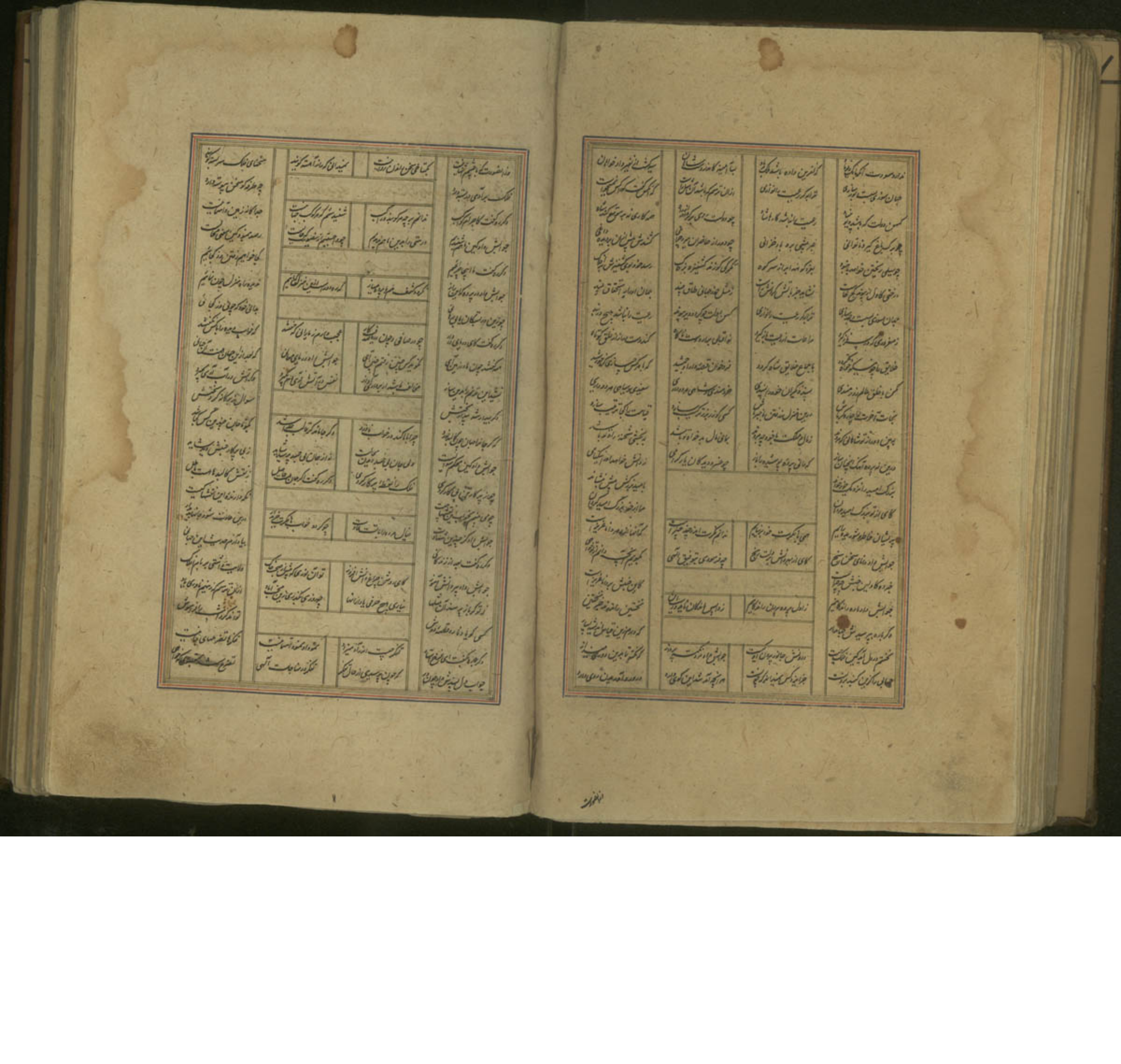


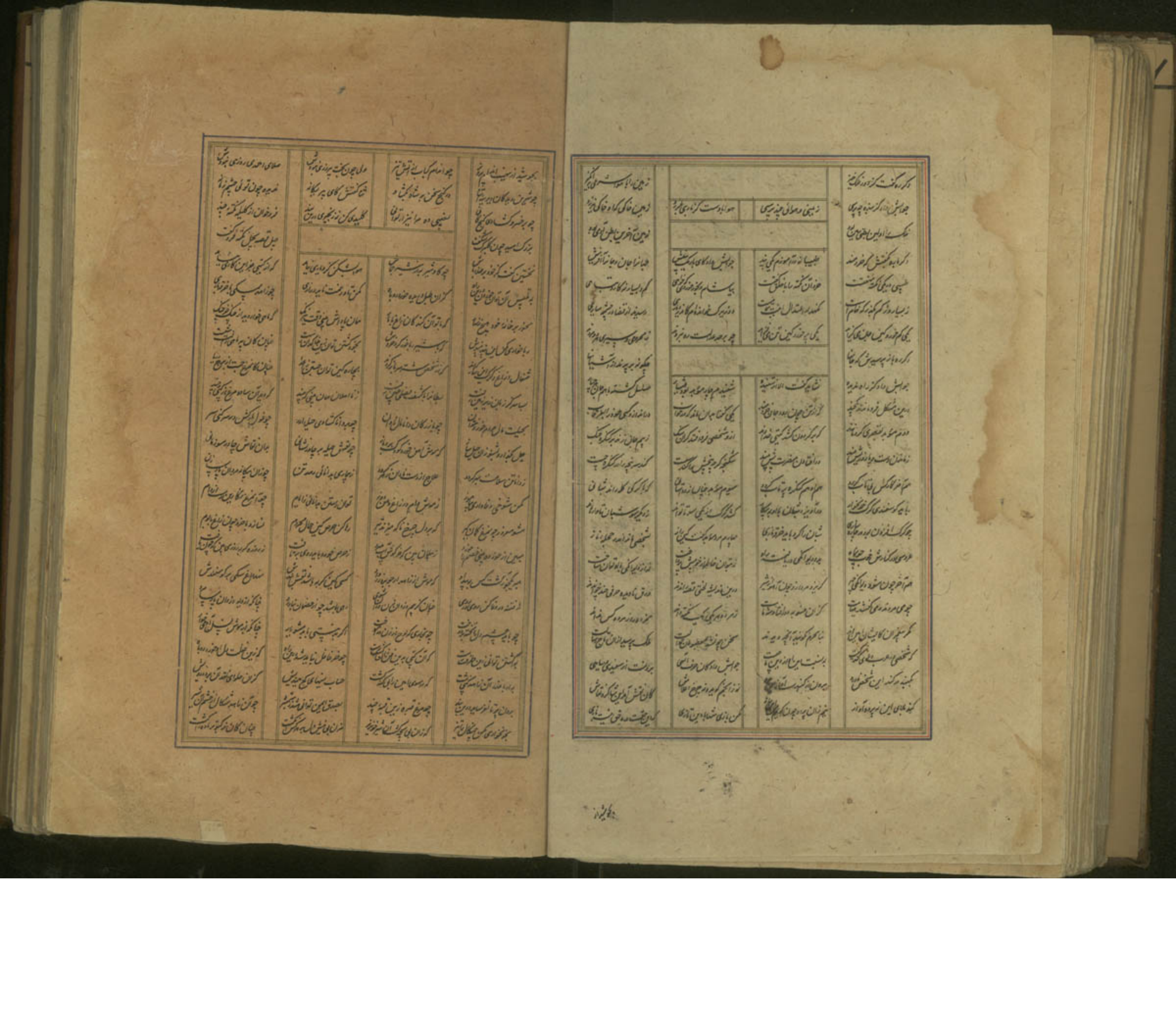


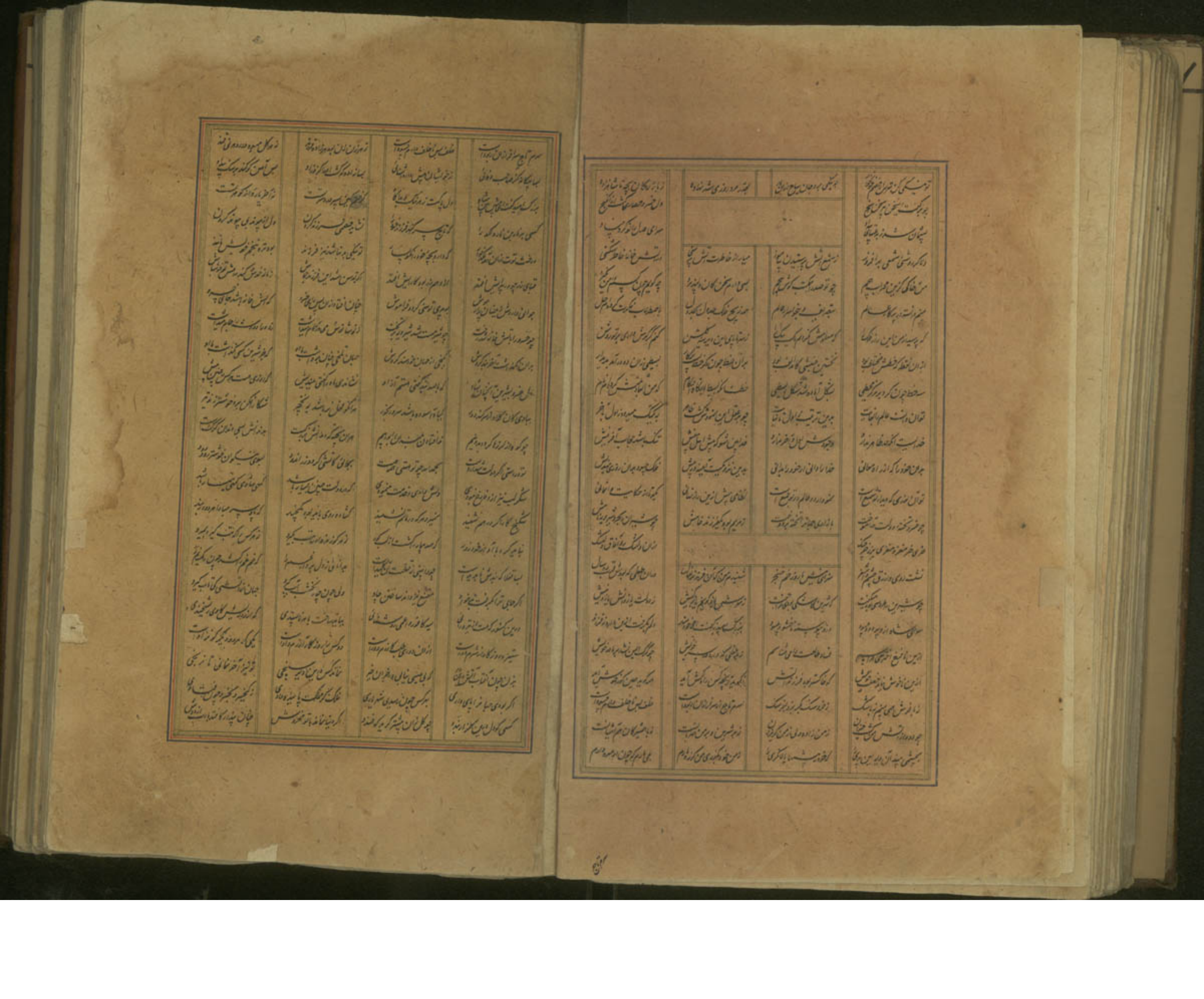












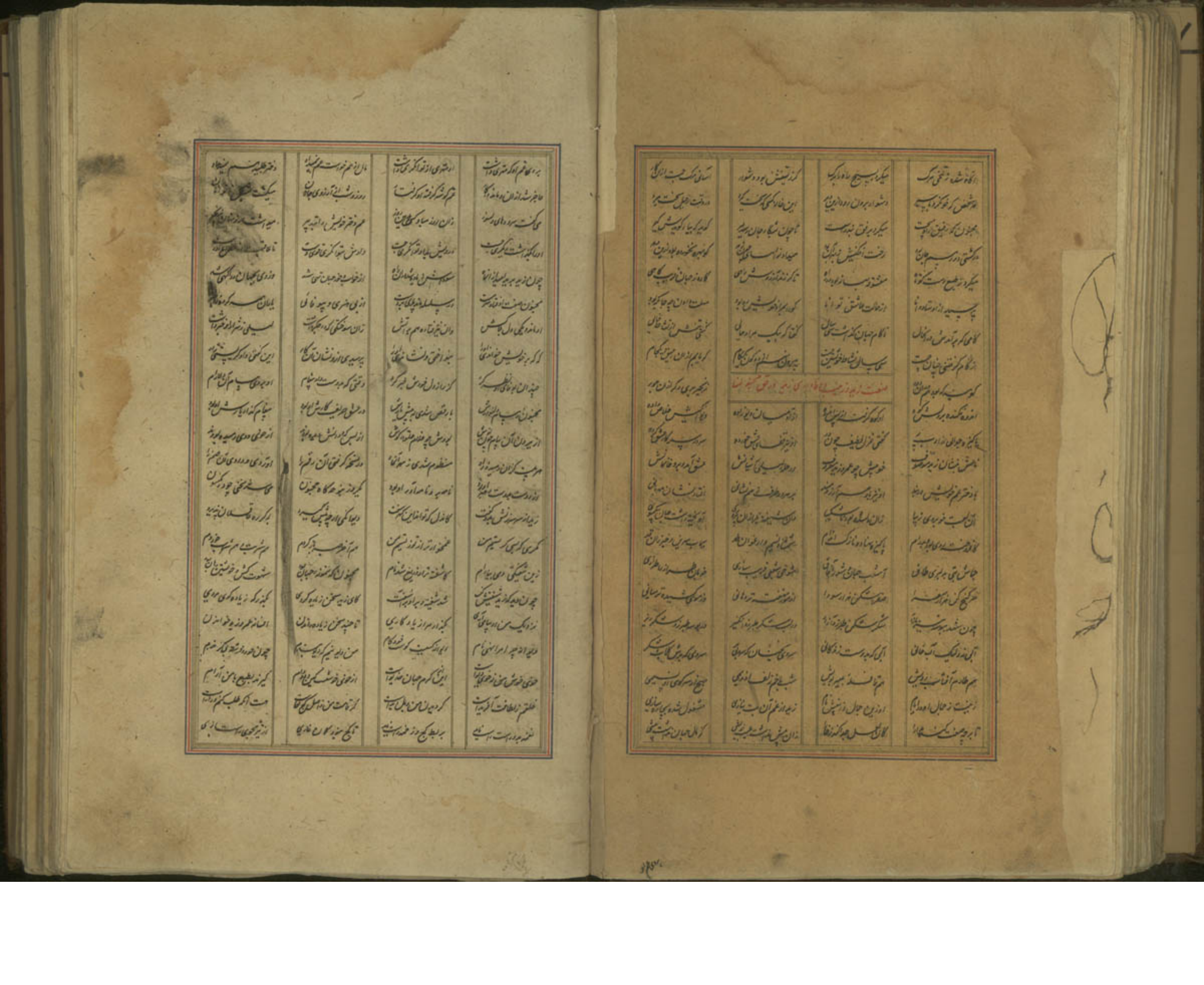
آشنائی گرفتن مجنون با پیام بغدادی

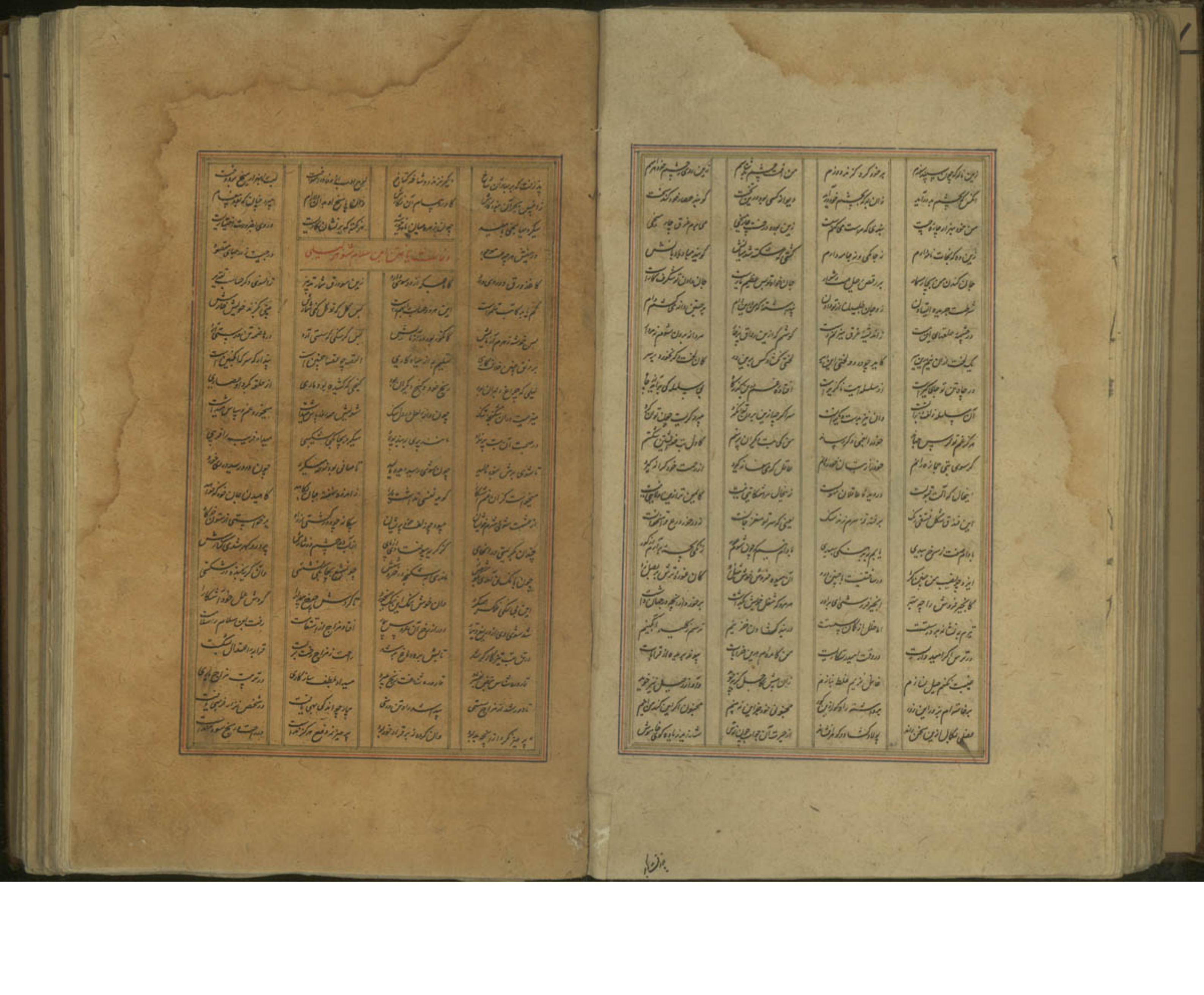
دم می‌زنم از پس تو بنیادم / در خدمت تو نفس شمارم
هر شور که اکنون تو بینی / گیرم که من از میان جانت
چندان سخن تو یاد گیرم / کاسوده شود جو رضمیم
گستاخ ترم بجود او اکن / با خاطر خویش هم آشنا کن
میوه ز نشیبه خود ستانم / چند ار کسی اندرین سلامم
بنده شده‌ام چو من جوانی / دانم که خدا است ز آبانی
مجنون چو سفال در رخ او / زو خنده زد او پاسخ او
کای خواجه خوب باز بیند / ره با چه خطر است [illegible] کرد
ز مردمی اگر چه مردمی / گفت [illegible] من کسی نخورده‌ای
من خیر سر دام دو دانه زرم / نزدیکی تو با بی خود خرام
ما را که ز خوی خود ملالت / با خوی تو ساختن محالست
زو صحبت من تو را چه خیزد / دیوار من [illegible] گریزد
هر روز ز سینه‌ای که رانم / هر شب که به آینه است جانم
من وحشیم و تو انس جوئی / زان نو [illegible] طلب که جنس [illegible]
چون آمدن اگر محال کرده / ز آن او چو صفتی طول کرده
گر آب ستوی به جان ندارگا / با آتش من [illegible] نسازی
من خلسم و نواخته ادم / مهمان تو بود ما خدا ادم
گر هست ترا هوای تو است / آنک من در [illegible]
با من تو که بچی اندرین [illegible] / من خود کشم از خویشتن [illegible]
من بنده تمنای خود کنم است / [illegible]
من سینه و خود نشانم اندر [illegible] / تو یاد گیری ستوی [illegible]
با هست خطاست هم نشستی / [illegible]
گنجه‌ای اندر را درین خراب / کار بادی کار من [illegible]
گر در طلسم [illegible] / [illegible]
چون یاد نسیم خیب و مخمور / اندر وحشت کجی [illegible]
ترسم چو لطیف [illegible] / [illegible]
ما را کرمش سلام آرزومند / نیز رفته نشد حدیث [illegible]
گفت سخن اگر نکو بشی / [illegible]
گنجه‌ای کر از دو نیاسی / وز قبله تو که نمازی
گر [illegible] / [illegible]
مجنون که به شب انیس همه / [illegible]
گفتا که بجای [illegible] / [illegible]
نا خورده شرابی چه دلت [illegible] / زین کمید و نوای [illegible]
هر دو اندر چه [illegible] / [illegible]
گفتا من از این [illegible] / کان اگر خدا [illegible] خواهم
نیروی کسی [illegible] / [illegible]
چون من ز نهاد خویش نکیم / کی بی خوردنی گشته کم
چون دید سلام کآن [illegible] / [illegible]
[illegible] / زر [illegible] هیچ بود نی
میدید او دلش [illegible] / [illegible]
دانیم نمک [illegible] نخانه / کیان دل [illegible] نخانه
گردون [illegible] شتاب کرد / [illegible]
تا چشم [illegible] نهاده / [illegible] فرح کشت [illegible]
زین غم هم اگر غمی [illegible] / [illegible]
برگ ردی اگر چه [illegible] خندی / چندان که گریستی بخندی
من نیز هم از شکسته بودم / دل خسته [illegible] بودم

هر [illegible] و عنایت [illegible] / دادم ز [illegible] می‌رانی
فرجام [illegible] / دین [illegible]
این [illegible] / از گری [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
مجنون ز [illegible] / [illegible]
گفتا چو [illegible] / [illegible]
شاخشه عشق [illegible] / نا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / با [illegible]
عشق [illegible] / عشق [illegible]
عشق [illegible] / من [illegible]
با مستی من [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / کم [illegible]
عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / سید [illegible]
در حالت حال [illegible] / از [illegible]
نیکو [illegible] / کاندر [illegible]
سودای [illegible] / [illegible]
چندان [illegible] / کالبد [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
زنگی [illegible] / زان [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
گستاخ [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / گستاخ [illegible]
گر هست [illegible] / در [illegible]
هر [illegible] / [illegible]
اول [illegible] / [illegible]
مجنون و سلام [illegible] / [illegible]
زان [illegible] / چون [illegible]
هر [illegible] / بر [illegible]
مجنون [illegible] / [illegible]
چندان [illegible] / از [illegible]
چون [illegible] / مهمان [illegible]
[illegible] / گر [illegible]
[illegible] / گر [illegible]
[illegible] / هر جا که [illegible]
[illegible] / [illegible]

صفت [illegible] کوه‌پایه مجنون و [illegible]

تا [illegible] / بیگانه [illegible]
[illegible] / دارا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
جانم [illegible] / دیوانه [illegible]
[illegible] / [illegible]





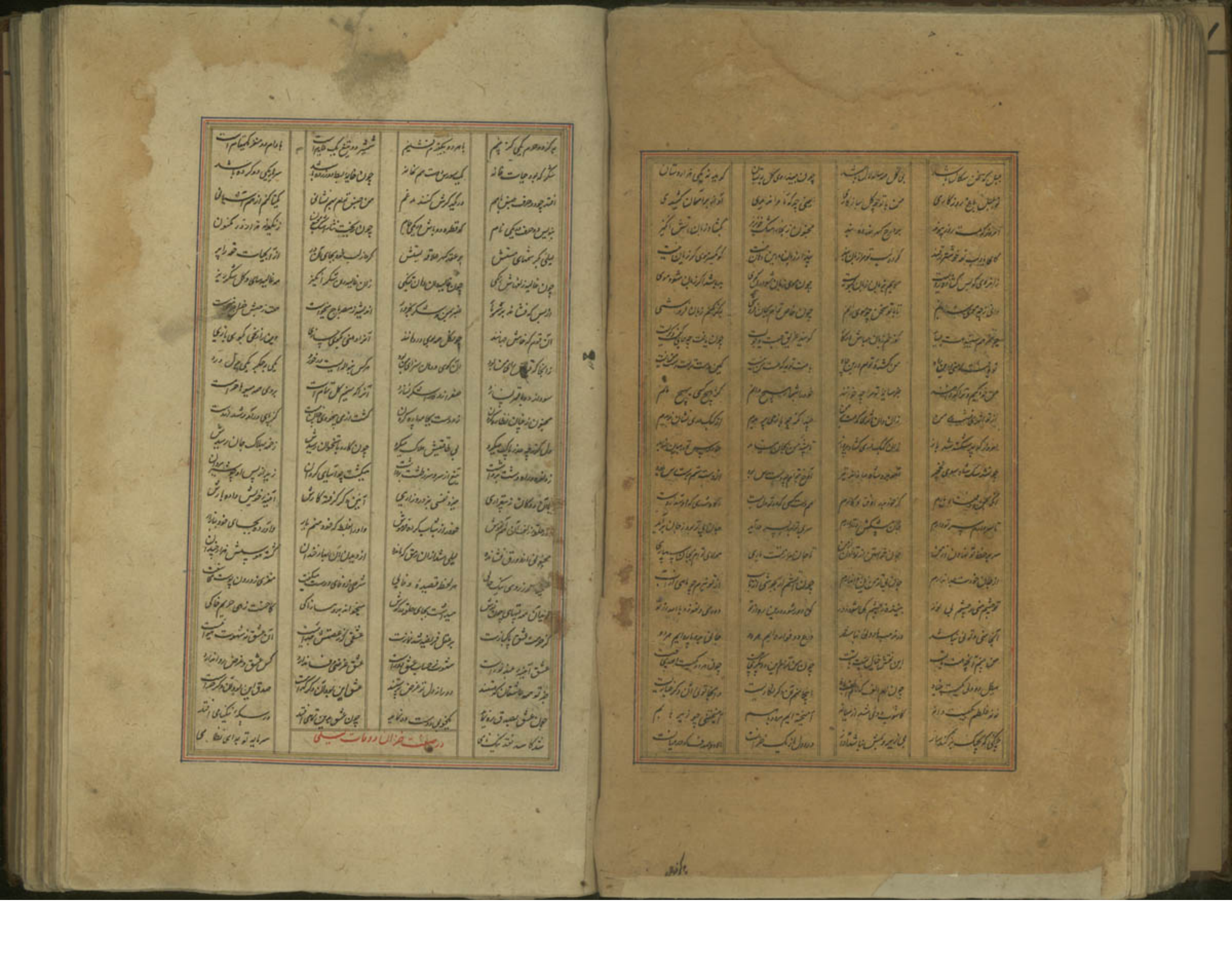
خبر یافتن مجنون از وفات شوهر لیلی

[illegible]

بیهوش کردن لیلی

رسیدن لیلی و مجنون بیکدیگر در شب





در صفت خزان و وفات لیلی

شرطست که وقت برگ‌ریزان / خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ / بیرون چکد از مسام سوراخ
قاروره آب سرد گردد / رخساره باغ زرد گردد
شاخ آبله ملوک [illegible] / [illegible] برگ خاک ساید
نرگس به جنازه بر نهد رخت / شمشاد در افتد از سر تخت
سیمای سمن شکسته گردد / گل نامه غم به دست گیرد
بر فرق چمن کلاه خاک / بیچاره شود چو مار ضحاک
چون باد مخالف آید از دور / افتادن برگ هست معذور
روباه زند و فتاده در راه / آورده بکلان چو سوی روباه
نازک جگران باغ رنجور / شیرین لبکان تاک مخمور
انداخته هندوی کهن بید / زنگی بچگان تاک [illegible]
سرای چمنی ز قطره خاک / آویخته هم ز [illegible] شاخ
سیب از زنخی چنان نکوئی / بنهاده زنخ [illegible] چو نی
در سر که چنین [illegible] / شد زرد ز غم رسیده بستانی
[illegible] / افتاده [illegible]
آن سر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

تو نیز چو من غریب و [illegible] / [illegible]
جان در سر کار عاشقی کرد / [illegible]
[illegible] / [illegible]
مجنون [illegible] / [illegible]

آگاه شدن مجنون از وفات لیلی

آمدن سلام بغدادی به دیدن مجنون

وفات مجنون

هرگاه که از غریب در گیرد
در حال شدی ز شیخ و خود رو

یا رب چو باخبر آن دو آن کی
رفتند ز عالم آن دو خاکی

زان رو رفیقی کسی جدا گشتی
تا طالب او بود ز گشتی

آسایش لطف ... نشان کن
تا ... ز ... نشان کن

الهم ز نیم جادو دانی
نوبت چو بهار رسته تو دانی

زیبا آن سرو سر پرورده
کامی رحمت آفرین باران را

از شعر آن دو شیخ ...
پیوسته قدم ... آشتی ده

حتی که چو لعل سفته بوده
بر حالت خویش گفته بودم

از راه سحر ...
می جست ... که ...

از گوهر کس آن خزانه خفته
تا هر که شنید آفرین گفت

اف ز دوش ... هم ...
در عالم از و شد آشکارا

در خاطر او گهر نشسته
اندیشه آن دو در خاطر افروز

کان تا زه دو جهت ...
چون ... ز ... پرده

در قالب تیره خاک خفته
تا شعر در رخ ... بستند

شبخوان ...
بر رشته ... پاشیده

هنود فرشته ایش ...
آراسته روضه جهانتاب

سمعش ... ز نقاران
خوش خو چو دل ... کتمان

در دامن ... شکوه ...
هر برگ گلی در و چراغی

در هر چمنی چو چشم جانا
هیزم که ز ... برنگ ...

خضرا تر از و زیر جدی ...
افروخته کیش راهدی ...

گلهای شکفته جام ... مست
برداشته بانگ بلبل مست

هم در و زمان ...
مرغان ... بر شده خوانین

در سایه گل چو آفتابی
تخت زده ... بالی

وان تخت ... شاهای ...
چو غرش بهشت گشته ...

فرخ ده سرو ... خجسته
در دشت ... نشسته

... ...
آراسته چمان ... در ...

می بر کف ... در پیش
ایشان دو ... خویش

کو بر لب جام لب نهاده
کو بر لب خویش ...

کامی ... خویش کشته
کامی ... خویش خفته

پری ستیزه ... ستاده
هر بر سر تخت شان نهاده

هر لحظه ... شادی ...
بر مارک آن دو شخص ... تخت

بیننده که خواب ... زمانی
پر چینه ... آسمانی

کین هر دو ... که جام ...
در باغ ... کام و ...

در منزل جان هوا گرفته
این منزلت از کجا گرفته

ای پیر زبان گرفته حالی
گفتش ز ... زبان ...

گیسو ... ده و کانه
هستند ز فیض جاوه ...

ای شاه جهان ...
وین ماه ... ز ...

لیلی شده لیلی آن چو ماه ...
مجنون لقبان اگر ...

بودند دو لعل ...
در ... بوده

آسایشی از جهان ...
وان ... همراه ...

اینجا الی دگر نه بینند
الا ... چنین ...

هر کو نخورد دو درین جهان ...
زینگونه که ... جهان ...

آنکس که ز ... ...
شادیش ... ...

چون شعله صبح گیتی افروز
در خورد من شب ... روز

با هر که درد بجان کند جای
بر لذت آن چنان شده پای

شه ... ز خواب خوش ...
گرد آمده ... پا ...

پاکی که ز دود تو ...
از خاک زمین چو پیر جستم

این عالم ... و خاک ...
وان عالم ... ...

کو هر طلبی ز کان مرانی
امیدت ... از آن ...

ز ... ...
کان گل ... ...

در عشق چو تیر شد روانه
تا در زمین ... ...

خود را بجویم عشق ...
تا ... ...

عشق است که ... ...
گرد آبرمان ز خود پرستی

تیر از پی ... ...
شایسته ... ...

بسیار شراب تلخ چون زهر
گر عشق شده ست چاشنی بر

در ... ...
چون عشق ... ...

انبساط گرچه تلخ کش ...
چون از سر عشق بود ...

آن ... اگر چه ... ...
کشتی ... رسیده ...

دریای سخن ... ...

شد قصه نهایت تمامی
الحمد و سپاس ای نظامی

این قصه کلید بستگی باد
در خواندن او چه بستگی باد

هم خانه اش است مسعود
هم عشق ... ...

شاه همه شاهان ...
کیش ... ...

جمشید دوم به تخت گاهی
خورشید ... بی نظیری

شروانشه کیقباد پیکر
خاقان کبیر ابوالمظفر

ز شروانشاه بل جهان شاه
کیخسرو ... ...

ای ختم قران ... ...
ای خاتم تو ... شاهی

ای ... پس آمد ...
ای ملک دو عالم از تو آباد

ای چشمه خورش ... ...
پاکی و ... ...

ای خاتم ملک را نگین
دریای محیط ... ...

ای ... ...
در ... ...

صد بحر علوم در تو پنهان
در تو صدف ... ...

روزی که ... مبارک
پیروز ... از سپهر تارک

مشغول ... شاهانه
وین نامه نغز ... ...

از ... ...
گر گنج ... ...

آن باده که در سپه کوشی
ز ... ...

در گردن ... ...
از ... ... تو گل

گرچه دل پاک بخت پیروز
هستند ... آموز

زین ... ...
... ...

بنگر که جهان چه سرفشاند
وز چند ... ...

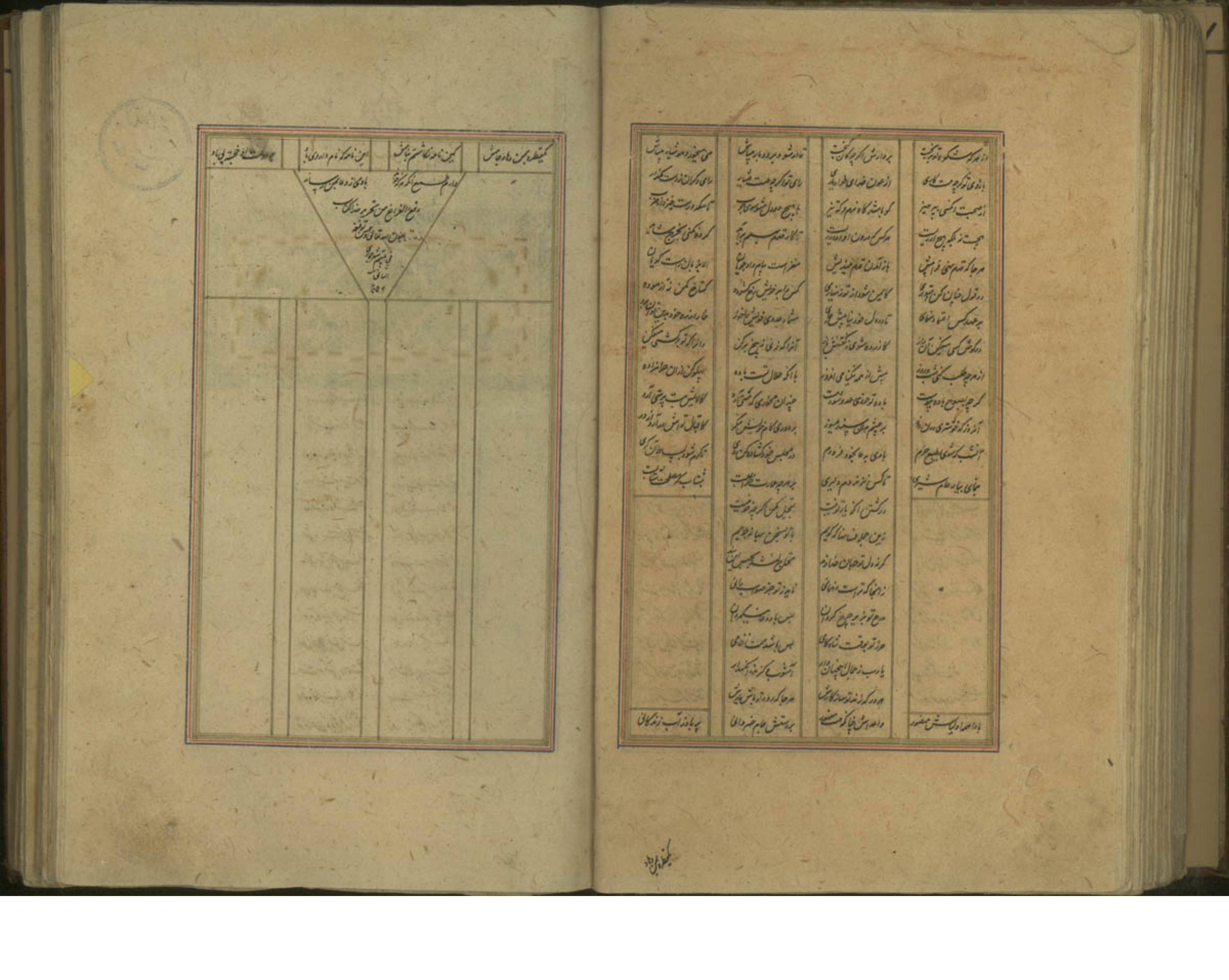
بیدار ... ...
بیدار ... ...

دارد و هست گران ...
گر خویش ... زبان ...

... ...
خود در حرم ... ...

بر گردن ... ...
تا شیر ... ...

... ...
این ... ...




بسم الله الرحمن الرحیم

در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

در معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

در سبب نظم این کتاب

رستگاری ... [illegible]

تا کنم بر در سلیمان جای

[illegible]

چون کنون نیز این قیاس شد (؟)
ای دل از این خیال در گذرم
اولین فضل آفرین خدای
فضل دیگر دعای شاه جهان
پادشاهی که هفت اقلیم
خسرو تاج بخش تخت نشان
شاه الب ارسلان کشورگیر
رستمی کز فلک سواری خویش
نقش معنی که در وجود آمد
صحف کرده ان ز شرح او ... (؟)
... خیالان ...
برتن دشمنانش برقع دوز
فتح و نصرت ...
... چون ...

[illegible]

در نصیحت خود فرماید

[illegible]

در خطاب زمین بوس پادشاه گوید

[illegible]



مرغ تو زیرک که بحق جوی جام / بر در ما ای آنکه همی بود دام
با همه خوردن و بر [illegible] نهاد / کم نیابد جوی تا هر کار
شمع وحدت چو تو اوج زند باید / گر برای خفته شیشه بپید
هر کسی را سفتهٔ نامی هست / دوستی هست [illegible] آدمی
هر که در او خرد و نقد اندر او / آدمی صورتست و دیو نهاد
در دل گر چه آنچه باید بود / جمله [illegible] زنان [illegible] بود
به که در سینه کار خود باشد / با تو گر نیک نیست بد گوید
هستی ما که هست نیک اندیش / نیکی پیشه نیکی آید پیش
این بگوید سر آمد کاتش / وان خنده که [illegible] تش
آن که ز رفق تو روش بیاید بود / بر از آن گر غم تو شاد بود
پیش مفلس بر زیاده مسیح / تا نه پیچد چو اژدها در کنج
آدمی نیز بی لطف خواریست / از پی زیرکی و هشیاریست
گوش تا خلق را بکار آئی / [illegible] جهان [illegible]
نشنیدی که آن حکیم عجب / خواب [illegible] گفت
اگر زاده بود بخوش خوئی / [illegible]
خاک پرستن چکار بود / عاقل خاک [illegible]
کو گلاب ای گل که خارست / [illegible]
دوستی ز اژدها نباید جست / [illegible] آدمی [illegible]
دوستانی که در نفاق افشند / دشمنان [illegible] اتفاق افشند
بگریزی روز ماند که زنگی / بر [illegible] این [illegible]
نتوان برد جان گر بدرخشد / [illegible] نیز
از پی دو رخ آتش انگیزند / [illegible] از [illegible]
بجوی ز نو نیاز مستی چند / هفت [illegible] چند

جو کجا [illegible] حجره خوارست / از زمین [illegible] خوارست
چو بچه هر چند [illegible] / پیک [illegible] گاه باید
آن [illegible] لعل [illegible] / خنده و کم [illegible]
خود است آن که [illegible] / [illegible] اگر [illegible]
وان [illegible] که آدمی [illegible] / [illegible] و زیرکی [illegible]
کار کس [illegible] / [illegible] زکاملی [illegible]
با تن [illegible] خویشتنی / در حق [illegible]
آن [illegible] / [illegible] دشمنان [illegible]
گر چه دست تو خود [illegible] / پای برتر [illegible]
[illegible] / [illegible] بیابان [illegible]
گر بود باده [illegible] / [illegible] چراغ [illegible]
سنگ [illegible] آدمی [illegible] / گر چه [illegible]
چو [illegible] / تا [illegible] خوش [illegible]
هر که [illegible] / [illegible] جان [illegible]
سخت [illegible] / چون [illegible]
گر کسی [illegible] / ز آدمی خیزد آدمی [illegible] خاک
با جهان [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / سنگ [illegible]
چون [illegible] / [illegible]
در چنین دور [illegible] / [illegible]
حاش [illegible] / [illegible] سنبه [illegible]
خیز تا [illegible] / [illegible]
[illegible] / از پی [illegible]

گنج بر سر شو چو [illegible] / پای بر گنج [illegible] چون خورشید
[illegible] آفتاب [illegible] / سنگ در لعل آفتاب [illegible]
[illegible] / زین [illegible] چند [illegible]
هر نگاری که [illegible] / [illegible]
[illegible] / از حرام [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / دوست [illegible]
چند حالی جهان [illegible] / در جهان [illegible]
خاکی و باد [illegible] / خاک [illegible] الف [illegible]
[illegible] / برگ [illegible]
[illegible] / دست [illegible] هر کسی [illegible]
بر در آن دکان [illegible] / بی جگر کم [illegible]
گردن [illegible] / تا یکی [illegible]
نیست چون [illegible] / [illegible]
[illegible] کام / گر [illegible] کار [illegible]
چند [illegible] / [illegible]
از سر این [illegible] / [illegible]
[illegible] / جان [illegible]
[illegible] / در [illegible]
گرد [illegible] / [illegible]
نیست [illegible] / [illegible]
تا [illegible] / خامی [illegible]

تا زمینی که ز ابر تر کرده / از زمین [illegible] کرده
تو [illegible] چشم روشنی [illegible] / چشم [illegible]
دل [illegible] زمین [illegible] / [illegible]
[illegible] کرده / سنگ [illegible] کرده
آمد [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / جان [illegible]
گر [illegible] کار کرد داری / چاره [illegible]
خار گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / تا گرامی [illegible]
[illegible] / خورد و باید [illegible]
صد جگر [illegible] / تا [illegible]
آن یکی [illegible] کنج / [illegible]
هر مرادی که [illegible] / [illegible]
لعل [illegible] / [illegible]
پای [illegible] / [illegible]
بر [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زین [illegible]
[illegible] / [illegible]
روزگار [illegible] / تو [illegible]

چون رسیدم بجای انگوری — سنودم پیشمانی از خودی گی
می‌گو جز چو مه ز عیب نبود — تشنه انگور پیش ازین بود

بر طریقی روم که دانندم — لاجرم آب خفته‌ام خوانم
آب کو چشمه چون رود در آب — چشمه بند بود نه چشمه آب

قطره آب خفته باشد سیم — هیچ کو من همه چون تسلیم
سیم را کی بود فصاحت سنج — زرق باشد ز سنگ تا به تیر

سیم لب آب من سخنور بود — خاصه آنگه که باز گو نه بود
آهن من که زنگ کاره بود — در سخن من چه نقره و کاه بود

مرد آهن فروش در پیشه — کاهنی را بنقره بفروشد
وای بر زرگری که قیمت سیم — زرش از نقره کم بود بمیان

از جهان این جهان بیم نخست — گر خلاف است از این نخست
آن سپهر که بست نقد شناس — سیم چو پیش نزد او آی

وانگه از بنه از کتمان درست — آشنا را در آن سیان تن شناخت
بر کشان در حسب شد انبار — ور دو جنس بر و زرد در زر و ش

چون حسنت کاکه فریم — از خر دست چو بره و بیریم
چند تیار ازین خر انکر بیم — آفتابی در آفتاب سیم

آید آواز هر کس ار دیلیز — روزی آواز ما بر آید نیز
چون فشاند این سفره چه گستاخ — هم رسان قصه قاب خشند

در جهان شده کواد دام — گر گرند چه دیگران خوابم
راه در راه هیچ دیو و ز غلط — تیز رانندگان ز بیم گو غلط

می‌روم من هنوز نمی‌آید — خود شدن یا درم نمی‌آید
اگر از فقیر تو باشند — کاشکی هم بدان روا باشند

چند که پای بی‌جسد اینها — دیده در بتبه دو بر آمدنها
بیگه آواز یا فروش باش — محرم ما ز بار فراموش باش

تا جرائی که هر چه سه بدانی — غلطی با غلطی ای
بل مگر کسیل ره که داست — چلک‌های جیحون چه چند آب است

خاک بر پای جیحون گرد و نماک — بحیث سیل گل خورد خاک
نیکروال که آدمی زنخست — هیچ در هجا چه تیمی هر نیست

آن به برکه زین دو بیل نماید ما — کاولین روز با خود آورده
دام دریا که کوه در گردان — یا بکدست چون که سای کردن

گردش تا دام حیله باز می — تا تمام دو کمپ کشی
چون زبا بجهان ز روان — در جهان هر کجا کر خواهی

پیش از دست بکند بار هر جنت — کاین هست از دو کشته زخمت
روز باشد که رود بیگر روی — اینقدر هم بود فقه بر خاک

من که چون کلک صلاح بدخیام — هم زخار حسد که رنجیده‌ام
تا گر داش او شمع چه دم — خلق بیند بر آتش حسدم

ره در این هم که و تا موران — این چنین می‌شود بیسر بار
چون گذشتم ازین ره — کو فلک را هر آنچه باید گشت

جلد باشی نظامیا و دد — فیزوار آواز برآرد بلند
جان در او حضرت احدی — تا بیابی سعادت ابدی

گوش چندانکه — چون فرزند نمی

در نصیحت فرزند خود محمد گوید

علم را خازن علی کرده‌ند — مشکل ایات علی کرده
هر کسی را خرابکامی است — چون که منکام خواهش ام

ای پسر هان و هان ترا گفتم — که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سروری داری — مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی — بانگ برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیکنامی نه — گر شنیدی سخا به چرخ منه

صحبتی جوی کز نکوخواهی — در تو گیرد نکو سرانجامی
هم نشینی که نافه بوی بود — خوشتر از نافه‌ای که در جوی بود

عیب یک همنشین که بدکیشست — کاهلی نامه‌ام ز پشت در پیشست
از در افتادن شکاری خام — صد دگر ره در او فتند به دام

زر فرو برده‌ای یکی محتاج — صد سکه ساده دید بر تاج
ره چنین رد محب چون ایران — گر دگر ره من از زبان گیران

تا بدین خاک پاش کوه نورد — مغربی چو زبان کو هر برد
رقص مرکب ببین که رهوار است — راه بین تا چه کوه و هموار است

گر بدین ره روی چو باد بسنید — دیده با بر آورد چون خورشید
خاصه کین راه راه کهسار است — آسمان پاکان و پای بدار است

آمد است گرچه آمدیست نفیس — راه رفتن یک بار طلبیس
بار چندین پی بدین سوی آورید — که نیارد برین کرده تیز

بس گره کو گشاید به جهاب است — بس دو شتی که در روی ایاب است
ای بسا خواب کو بود دلگیر — وصل آن دانه شیب تعبیر

گرچه پیکان علم حکم بود است — صبح صبر از برای این بوده است
صد خود و خنده‌ای که هر کس کرد — دل نه و کبر سیم داد

چون تو هر خنده‌ای که کشتی — صد ره بر سر من کز من گو در شی
کوه هم سنگ دار حقد و — وانگه هر کو در سلاح دگر ریز

هر گهر با کسی ندارد کش — اصل هر وهم باز خطا گیرد
اصل هر با کرد چون کنند عطی — کان نخواهی که آن اصل غلطی

گر شرم از او آنکه گو — اندرش عیب و نکتش هنرست
خشم آموز اگر هنرمندی — ور گشایی گنج ور در بندی

هر که آموختن ندارد ننگ — در بیابد ز آب و لعل از سنگ
وانکه او دانش آموزی — ننگ دار از دانش آموزی

ای بسا تیز طبع کاهل کوش — گشته از کاهلی سفال فروش
ای بسا کور دل که از تعلیم — گشت قاضی قضات هفت اقلیم

نیم خورد سگان صید سگال — جز به تعلیم علم نیست حلال
سگ به دانش چو آدمی شود — آدمی بی فرشته بود

خویشتن چند خضر زاده شناس — تا خوری آب زندگی ز ایاس
آب حیوان نه آب حیوانست — جان با عقل و عقل با جانست

عقل با جان چو طبیعت احدیست — جان با عقل و عقل با جانست
حاصل این دو هر دو یکی بود — کان دو در این سکه ما بود

تا ازین دو بیان یکی نرسی — هیچکس را مگر که هیچ کسی
کان یکی با نمی و در اکراز — بلا برتار دو عالم زان

ز سه یکباره که محل تقویت — وز دو آن در کند که آن حقیقت
سه گره شته کیم چون هوا — دو بدانی که سه یکی گردان

تا ز ثالث شود ز جان نامی — کی وحدت بر آسمان بری
زین دو هم چون که شوی جاذبگر — وان یکی با فنیستی ابدا

تا بدین پایه دست کس نرسد — هرچه زین بگذری هوس باشد
تا جانی و تن در تنی هست — آید اسباب هر چه آید هست



صفت قصر خورنق و ناپدید شدن نعمان از ملک

[illegible]

شیر کشتن بهرام در شکارگاه

[illegible]

پرسش کردن شنگل بهرام گور

[illegible]



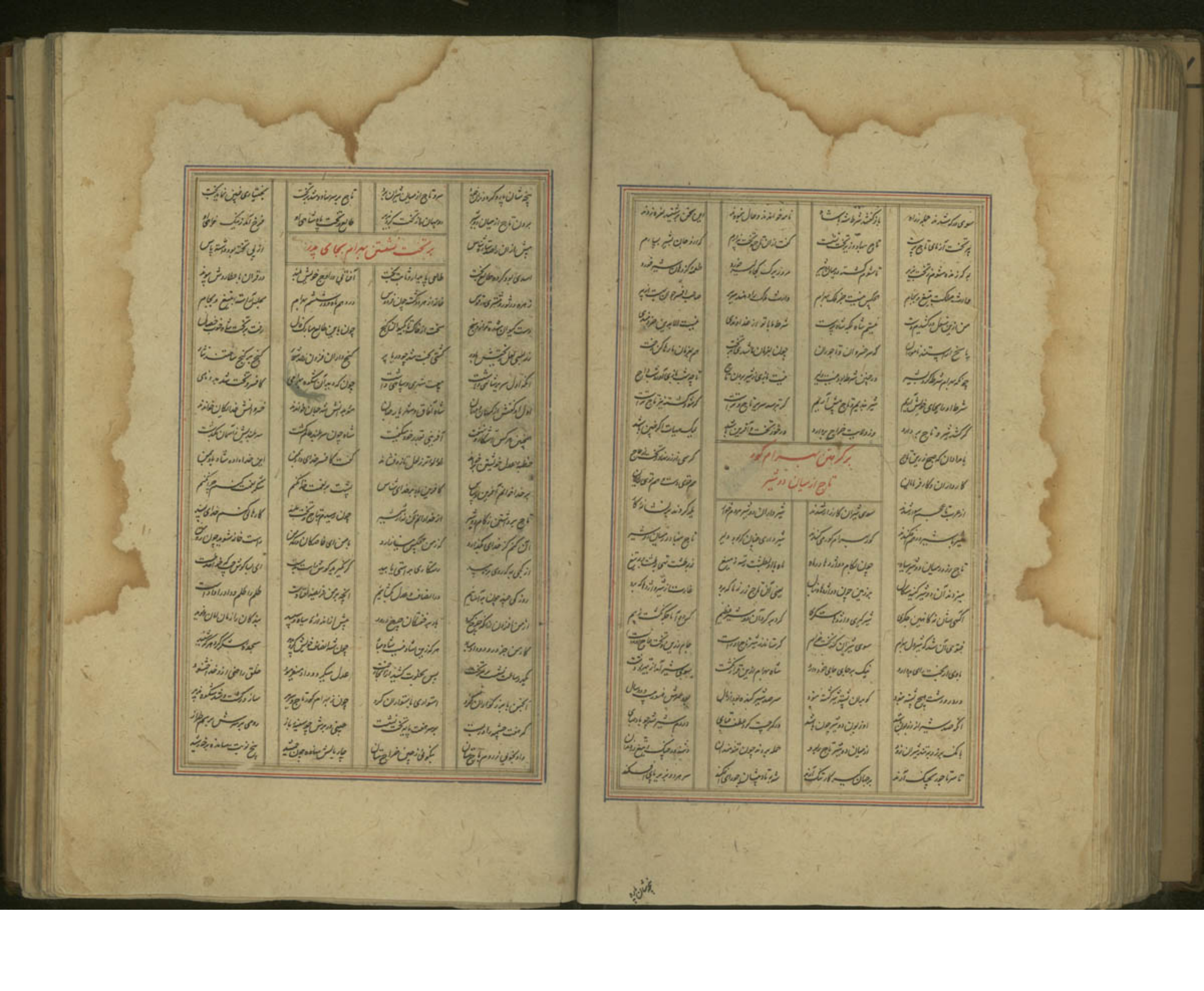


آمدن بهرام گور به دار الملک یمن

آغاز سخن







برگرفتن بهرام گور تاج از میان دو شیر

بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

عمارت بهرام که در پادشاهی چگونه بود

رسیدن خشک سال در عهد شاه بهرام

داستان شاه بهرام با کنیزک چینی

چار کوه از کوهش کوه کش
گوسفندان خود بخورد و کلاه
شه چو آمد درین ظریف نگار
شاه بهرام خوش خوش دارد
بر چنین منظر ستاره سپهر
مرد سرهنگ ...
خوردهای ... وارسته
... ساخت تمام
چون ... حسیه آمد ...
چون ...
باز ...
بر زمین ...
شاه اگر ...
سر در آورد ...

[illegible]

رفتن شاه بهرام بمهمانی سرهنگ

داشت آن ...
ده خدا ...
گفت ...
وهیه ...

[illegible]

شاه شمشیر ترک خویش بخست
بر تیغ ماه چادر کلاه چو دید
از جبروت نیک خانه خالی کرد
آتشی گر زد دم خود را بی
فتنه بنشست و بر کشد دامان
هفت از من نشانه هیچ جای
شاه چو بر گوش کرد در پنجم
سن که بودم و دان ... بود
جشنم آمد که از ... سپهر
گفت خاکر است گوی ... است
این گهر مایه گشت بود سنگ
تحفهای بزرگوارش داد
شد سوی شهر شاه جهانگیر ان
بود با او طبل و عشرت ... و ناز
جوان بر آمد ز ماه ... همی
هم چو تو ... هم ... بیش
روزه گوشان ... شاه بود
شاه از دیگر ان ... جوی
آنچه ... بود ... فرزند خویش
وان دگر ... شهر و سپاه
کرد شهر را در ... غلغلش
داد ... بیاده ... فرو
کرد عالم ... حکایت ... خوش

اهنگ بر صرف ... مروارید
پا بپای ... سخن ... گاه
... تو بر جان
گفت که یاد شاه ... ان
[illegible]
پرورد مای تو چنین ... گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عتاب کردن بهرام با جنیبهٔ خود

خواستن بهرام دختران جفت آسیم



وان که بود از عطار پیش بوی / بود چون ذره کان به پیش بوی
هفت کشور تمام در ... / داشت اسپهبدی کلاه شاه
برکشید او چون ... / هفت گنبد به طبع هفت اختر
... / دختر هفت شاه در ...
پا ... در خانه تا ... / ... سوی ... خویش
روز تا روز شاه ... / ... دیگر ...
وان دو گوهر که جان ... / چون ...
مجلس آراسته ... خانه / هر کرا ... و خورشید
جامه هر رنگ خانه پوشیدی / با بتی ...
جلوه ... / تا دل شاه ...
شاه و حلواهای ... / گفتی آن ...
... / ...
کان نه بود از ... / ای نظامی ...
... / [illegible]
[illegible] / روز آدینه ...

نشستن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سپید

با چنین ملک ... / بر حریر سپید ...
سوی گنبد سپید ... / ...
چون برفت از شب ... / ...
عود سوزی و عطر ... / آن شبی ... / شاه ... / خواست از لعبتی ...

تا ز درج دهن گشاید قفل / گوهری کش ... / دامن ... / ...

آهوی ترک چشم ... / تا جهان ... شاه
چون دعا ختم کرد ... / گفت ...
گر شنیدم ... / کاری ...
... / ...
نافه مشک ... / هر ...
گفت از اول ... / هر ...

حکایت کنیز دختر ملک اقلیم هفتم با شاه بهرام

... / یک ...
... / ...
گفت احوال ... / [illegible]
... / ...
خانه ... شاه ... / ...
... / ...
... / ...
[illegible]
[illegible]

گفتم [illegible] از آن جایگاه / خور گرفتم میهمان ورها
از بد و نیک هر که را دیدم / سرگذشتی که داشت پرسیدم

روزی آمد غریبی از سر راه / کفش و دستار و جامه جمله سیاه
نزل او چون ز شرط خود دیدم / [illegible] و خویشش بنمودم

گفتم ای من نخوانده نامهٔ تو / سیه از بهر چیست جامهٔ تو
گفت بگذر از این سخن که بتر / کز سیمرغ کس ندارد خبر

گفتش بازگو بهانه مگیر / خبرم ده ز تیره وان از قیر
گفت باید که داریم معذور / کارزو جستن آن ز گفتن دور

زین سیاهی خبر ندارد کس / مگر آن کو سیاه دارد و بس
کردمش لابهای پنهانی / من عراقی و او خراسانی

ماهی از هیچ تابه بر نگرفت / چو ره از روی کار پرده گرفت
چون ز قصه برفت خستگی من / خبرش آمد ز بیقراری من

گفت شهری است در ولایت چین / شهری آراسته چو خلد برین
نام آن شهر شهر مدهوشان / تعزیت خانهٔ سیه‌پوشان

مردمانی همه بصورت ماه / همه چون ماه در پرند سیاه
هر که زان شهر باده نوش کند / آن سواد از سیاه‌پوش کند

وانکه در سر نوشت آن سلب / گر چه ناخوانده [illegible] عجب
گر بخون دلم بخواهی جست / پیشتر زین سخن نخواهم گفت

این سخن گفت و رخت بر ره بست / آرزوی مرا در اندر بست
چون بر آن داستان خوش آمدم / داستانم کی دور شد ز برم

قصه کوتاه رفت ناپیدا / هم از آن شد که من شوم شیدا
چون سخن زین قصه کوتاه کردم / [illegible] از هر طرف فرو کردم

[illegible] / [illegible]
دادم اندیشه را بصبر فریب / تا شکیبد دلم که بد شکیب

چند پرسیدم [illegible] نشنفت / این خبر کس چنان که بود نگفت
عاقبت ملک را رها کردم / خویشتن از خانه [illegible] کردم

بردم از جامه و جواهر و گنج / آنچه زاندیشه بازرهد از رنج
نام آن شهر باز پرسیدم / رفتم آنجا که خواستم دیدم

شهری آراسته چو باغ ارم / هر یکی زان [illegible] کشیده علم
یک بیک هر یکی سپید چو شیر / همه در جامهٔ سیاه چو قیر

در سرای فرود آمدم سخت / برنهادم ز جامه بر سر تخت
جستم احوال خویش تا یک سال / کس خبر داد از آن احوال

چون نظر ساختم ز هر جایی / دیدم آزاده مرد قصابی
خوب بود و لطیف و آهسته / از بد هر کسی زبان بسته

[illegible] / راه جستم به پیش [illegible]
چون بدیدم بخدمتش پیوستم / بکوی خدمتش کمر بستم

دادمش نقدهای رو تازه / چیزهای برون ز اندازه
روز تا روز نقدش افزودم / آهنی را به زر بیالودم

کردمش صید خویش [illegible] / [illegible]
مرد قصاب ازان زر افشانی / صید من شد چو کار قربانی

آنچنان کردمش [illegible] گنج / [illegible] برنج
بر در روزی مرا بخانهٔ خویش / کرد برگی ز رسم عادت بیش

[illegible] / [illegible]
هر چه باید بود در خورش / [illegible] مهمانیش

چون ز هر گونه خورده و خوردیم / سخن از هر دری فرو کردیم
[illegible] / [illegible]

[illegible] / چشم آزاده و [illegible]
گفت چون من بدین بزرگی گنج / بر گنجینه [illegible] رنج

من که [illegible] / اندیشه داده تن ز بهر چه بود
چیست پاداش این فراخ دلی / [illegible]

[illegible] / هم بدین گونه [illegible]
گفتم ای خواجه این خلاجی چیست / [illegible] چیست

[illegible] / این همه [illegible]
بر طلال [illegible] / گر شمر [illegible] کردم

[illegible] / [illegible] اخلاص
زان کرانها [illegible] / چیش [illegible]

[illegible] / [illegible]
گفتمش من [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
داده تو ترا [illegible] / [illegible]

[illegible] / من [illegible] گشتم [illegible]
حاجتی گر [illegible] / [illegible]

چون [illegible] دل [illegible] / گفتم [illegible]
باز گفتم [illegible] / قصهٔ شاهی [illegible]

گر چه [illegible] / دست [illegible] ساختم
تا [illegible] / [illegible]

[illegible] / شاد [illegible]
مرد قصاب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
گفت پرسیدی آنچه [illegible] / [illegible]

شب چو [illegible] / گفت [illegible] دادم [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]

خیز تا بر تو راز بگشاییم / صورت [illegible] بنماییم
این سخن گفت و شد ز خانه برون / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چون پری زاد [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
سبدی [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / جلوه کن [illegible]
تا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
بر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چون شد انگیخته سر بر همه
شور و آشوبی ز جهان [illegible]
بر سر تخت شد و [illegible] گرفت
[illegible]

[illegible]

بوسه زده و ستم آن ستیزه جو
مهر برداشتن ز رکان [illegible]
می مسیحوار که خورد کباب [illegible]
صبح [illegible] رسید چو گل [illegible]
جلوه و خوش [illegible] ساز
دست چون [illegible]
لب [illegible] بر تن [illegible]
بختم از یاری تو کار کند
کار از این صحبت گران [illegible]
ترسم این [illegible]
آرزو [illegible]
چون [illegible]
چه محل [illegible]
گر برآید [illegible]

[illegible]



زانچه گوینده گفته بود خبر خوشتر آید در پسند نظر
با فروزیب بخت بیداری زان کنیزک چگونه دادی خوی
گر برون رفتی کشته بودیم آنچه خواهی بیا بیاریم
خواجه چون گشت آگه از ایشان گفت کین آرزش بخشش [illegible]
هرچه خواهی ز دلبری در جال همه دارد چنانکه پیش حال
جز کمی خوی زشتگان نشکست کار زر و خواجه را [illegible] دست
هر که از من خرد ببیند [illegible] با دراوان بمن [illegible]
کاو در وقت آن زرد [illegible] آمد و مرده را بجان گاهی
وانکه با او کسی بیش کند روزه قصد هلاک خویش کند
جان به سینه گرفت خوی کنیز تو شنیدم که بو سپیدی تیز
او خیابان [illegible] ساز کاری کجا بود در کار
از من او را خطر [illegible] داده [illegible]
بو که اندر [illegible] جنی آن دگران [illegible]
چو نگر طب بد شود خشنود بی مهابا [illegible] زود
شاه از آن هر که دیده در جال [illegible] بخت [illegible]
غیر از آن هیچ [illegible] در دلش هیچ نقش مهر [illegible]
نه دلش گشت [illegible] نه ز عیبش همی خرید [illegible]
عاقبت عشق سرگرانی کرد خاک در چشم مهربانی کرد
سیم [illegible] ساق کشید گنبد سیم را بسیم خرید
ماند حیران [illegible] نرد با خام دست چون [illegible]
قد [illegible] آرزو بخود [illegible] گشت [illegible]
خانه داری و اقتدار سرای [illegible]
گرچه شاه منش چو سرو آزاد بود او چو سایه به زیر پای او بود
آمد آن پیر [illegible] خاره خام را بگچ [illegible]
بانگ بر زد [illegible] گر کنیزان چرا [illegible]
پیر زن [illegible] از خانه بیرون کرد با فسونی که هر چه افسون کرد
گرچه زان ترک صید [illegible] همچنان گرد [illegible]
آتشی [illegible] افتاد کاتشی در درون [illegible] افتاد
[illegible] کز خفر هیچ میان [illegible]
[illegible] در دل [illegible] و آتش منجنیق [illegible]
شاه چو [illegible] گفت [illegible] گل [illegible] کنیز
کای رطب [illegible] [illegible] جان [illegible]
سرو قامت [illegible] [illegible]
از تو [illegible] کانچه [illegible]
گر [illegible] دست [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] با سلیمان نشست [illegible]
[illegible] [illegible]
گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
تا چه [illegible] لوح [illegible]
[illegible] تنهای [illegible]

گر این طفل [illegible] شود بسلامت امید وار شود
شه سلیمان [illegible] [illegible]
چونکه شد [illegible] باز گفت آنچه بود [illegible]
رفت جبریل [illegible] [illegible]
گفت کین [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
هر که [illegible] جهان [illegible] چو بین رفت [illegible]
گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
با همه خوبی و جوانی تو [illegible]
چون [illegible] [illegible]
طفل [illegible] [illegible]
گفت [illegible] چو نکل [illegible]
چون [illegible] [illegible]
گفت که [illegible] چون [illegible]
بر سر طفل [illegible] [illegible]
[illegible] گر جهان با چنین [illegible]
[illegible] [illegible]
گفت [illegible] کانچه کس [illegible]
[illegible] [illegible]
با چنین [illegible] هر که آید [illegible] سلام
سوی [illegible] [illegible]
طفل چون [illegible] [illegible]
گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
باز کوی [illegible] گر چه [illegible]
من [illegible] [illegible]
تو چه [illegible] خو چرا [illegible]
[illegible] [illegible]
گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible]
در سر کار جان [illegible]
ترس [illegible] گر بیا [illegible]
من که جان [illegible] [illegible]
چون از خوان [illegible] خواه [illegible]
لیک [illegible] [illegible]





گر نه زین بهجت گمانی می‌برند
گفت ابر سیه چه است چو قیر
گفت از این گنبد این سیاه نه
اینکه شیر گوش و زنده نا ...ست
گفت برگو که بار خدای جهت
گشت در دست ... خانه
دید کوهی بلند گفت این کوه
گفت ما زدم چه عجب ... گنده‌ای
وانکه خیزش برآوج ... میل
من نه گزیر سرگاه بی‌خبرم
ما که در پرده ... نیستیم
ترسم این پرده ... خورم
آن غریبست کز شیر ... خورم
در بیابان گرم بی آبی
در درختی ... و عالی شاخ
اگر ... خم ... آمد و
گفت با شیر گای ... رفیق
آب آن خم که ... بی‌گمان است
که مگر ... نیم
آدمی ... کسی ز ... کسی
ایمنا ... گاه دوام ...
مرد ... دست بسته بود

خیره شد شیر از آن گزاف چنین
واپر دیگر ... همچون شیر
تیر باید که ... نبود
ور نه ... نه خاست
خیره ... کار ... است
چند گویی حدیث ... نان
از دگر ... بشکوه
نقش تا چند ... قلم
دور تر باشد از گذرگه سیل
ور ... از ... قدم
نقش ... ماهیم
با ... ماهیم
... الفضول ...
... زنجیر ...
سبزه ... و ... فراخ
... خوش ... آب روان
باز ... که ... طریق
کوه ... صورت
در زمین ... زنیم
گشته ... هر نفسی
جای ... است
دیگر ... شسته بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشستن شاه بهرام روز سه‌شنبه در گنبد مریخ



حکایت گفتن دختر اقلیم چهارم با شاه بهرام

نشستن شاه بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندل فام



حکایت کردن دختر اقلیم ششم با بهرام

چشم تشنه چو کرده بود پر آب
غیر چون رفته بود شهر ز بر
حال خود گرچه پیش خود ...
چارپایان خوب نیز بسی
گرد صحرانشین کجا ...
هر کجا دیدی آب خورده کجا
از عقده داران ...
سوی از آب رگ جگر خورده
چیده بر چیده چون ...
خلق ...
تنگی ...
خاک ... پسر ...
... شنیده ...
دست ...
گفت ...
غیر گفت ای ...
آب اگر ...
تشنه اگر ...
دیده را ...
گرد ...
چاکری ...
... دیده ...

آب ناداده گرد وحشت راه
سینه آگاهی ز غیر ...
سوده ...
کالنجان چارپا ...
چون ...
گردی ...
...
ناز ...
...
دل ...
...
بود از آن ...
کار ...
در تضرع ...
همچنین ...
گرچه ...
دیگی ...
...
...
...
...
...

جامه ...
بر سر خاک و خون ...
...
خانه ...
از برای ...
چون ...
گرد ...
...
...
شب ...
...
...
بر پی ... شنید
...
این ...
کار ...
ساقی ...
...
...
آه ...
چاکر ...
گرد ...

سر به بیهوده ...
بر که ...
...
از ...
...
...
...
گرد ...
بر ...
...
...
تا برد سوی خانه ...
خسته در خاک و خون ...
...
...
قصه ...
...
...
...
...
دست ...
...

دیده ...
گفت این ...
قصه ...
گفت ...
گر چنین ...
بس ...
...
برگ شاخ ...
...
باز ...
...
...
چشم ...
غیر ...
...
...
گرچه ...
دل ...
بستر ...
گرد صحرا ...
غیر ...
غیر ...

جوش ...
همچنین ...
گر ...
باز ...
...
گفت ...
...
...
تا کند ...
...
خسته چون ...
...
...
...
...
بر حال ...
دیده ...
...
...
چون ...
قصه ...
هر ...

...
آنچه ...
گرد چون ...
...
...
...
...
چون ...
گرد چون ...
آمد ...
دیده ...
...
...
اصل ...
چون ...
غیر ...
...
غیر ...
از ...
...
باز ...
قصه ...

چون ...
...
...
...
...
...
دیده ...
دل ...
...
...
سر ...
...
چون ...
دل ...
...
...
لطف ...
...
...
...
...
...

واکه از دیده و گوهر پس بکند چاکر گوهرش بسانده گره
این گهر سفت تا ان گهر برداشت واب داده و تشنه را گهر داشت

کز خیال تنهٔ او بی‌ابجا در سانداین بگو [illegible]
چون شنید آن نگاه فرخنده سرشت چو بدید آن ز نیا [illegible]

تیغ از نام گشت نامی‌تر سلطه بر ایشان ز جان [illegible]
دشمنش چا کرد با دید [illegible] تا ز بین خنده [illegible]

روی ابسته به پستی می‌کرد آب سید اولاد [illegible]
چیز کهیا رود [illegible] از روی آنجهان [illegible]

گرچه می‌باید آن گرامی را خدمت گاو گو [illegible]
گفت حکمی [illegible] یا چو من [illegible]

دختری را چنین کمال و جمال نتوان یافت [illegible]
من که ایشان خودم [illegible] که به چشم خویش [illegible]

به از آن نیست کز چنین خطری زیر کاه [illegible]
چون به بین [illegible] شاه نکاهی [illegible]

دل ز تیمار آن عروس بتنگ چون گدائی نشسته بر سر گنج
آن [illegible] ز آب [illegible]

گفت با کردگار [illegible] از [illegible] کشید [illegible]
نور چشم [illegible] دل جان [illegible]

چون نکوان نبیرهٔ تو به روم نعمت خوان تو [illegible]
[illegible] شکر تو پیش [illegible]

گر بگویی درون پرده [illegible] بی خوان تو [illegible]
بیش از این [illegible] شکی [illegible]

بر قیاس [illegible] نا میدا ز من [illegible]
کرم [illegible] ده [illegible]

گرچه بسیار [illegible] خواهم [illegible]
دیر [illegible] دور هم [illegible]

عزم دارم که با دو او نگاه سوی [illegible]
گر [illegible] بود [illegible]

چشم دارم که چون تو [illegible] کز [illegible]
هستم [illegible] و آنچه [illegible]

چون سخن گر سخن [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible]

[illegible] [illegible]
از پس [illegible] کنج [illegible]

سر برآورد [illegible] کرد خالی [illegible]
گفت با [illegible] از [illegible]

روز دیگر [illegible] [illegible]
نعمت [illegible] به [illegible]

نیکوان [illegible] دوستان [illegible]
جز یکی [illegible] نیست [illegible]

دختر [illegible] زشت باشد [illegible]
گرچه [illegible] آشکار [illegible]

گر ببینی دل [illegible] هستی از جان [illegible]
بر چنین [illegible] [illegible]

آنچه دارم از سخن [illegible] وحدت تا نمایه کردی بر
من میان [illegible] هم بیم تا [illegible]

چیز کین [illegible] سجده بر [illegible]
[illegible] از سر [illegible]

صبح [illegible] مرغ نالید [illegible]
از سر [illegible] رفت سلطان [illegible]

گر خورشید [illegible] گر [illegible]
[illegible] تخم [illegible]

دختر [illegible] ز [illegible]
[illegible] نور خورشید [illegible]

ساقی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

شاه [illegible] ز [illegible]
[illegible] [illegible]

گر [illegible] بر [illegible]
تا [illegible] [illegible]

چون [illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
و آنکه [illegible] وین [illegible]

[illegible] [illegible]
با کس [illegible] این [illegible]

[illegible] [illegible]
گرچه بسیار [illegible] به نشیند [illegible]

[illegible] آمده [illegible]
تا [illegible] آنکه [illegible]

پادشه [illegible] [illegible]
دختر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] سر [illegible]

بی [illegible] [illegible]
سر [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible]
سر [illegible] دست [illegible]

چیز [illegible] آن [illegible]
کس [illegible] گر [illegible]

[illegible] [illegible]
لیک [illegible] [illegible]

این [illegible] از برای [illegible]
تا [illegible] کر [illegible]

چه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

[illegible] کا [illegible]
شاه [illegible] کای [illegible]



نشستن شاه بهرام روز آدینه در گنبد سپید

حکایت کردن دختر اقلیم هفتم در خدمت بهرام

چون شد آن باغ گلستان آرا پدید / زد آتش غیرت بجان خواجه دود
تا توانی بی‌عیب آن بدین گاه / در گمان آری دو آتش اندر او
باد وی همچو شیر شرزه فراخ / چون نشسته آمد چو باد از سر شاخ
چون کنیزان نشان او دیدند / اندر آن شاخهای باغ پر سیدند
صاحب باغ چون از آن خفته شد / هر دو را اول بهم خسته شد
آشتی کرد و نشستن بود او دید / زانکه با همش آشنا بودند
عذر ما خواستند بیار رخش / هر دو یکیک شد ز دو دلداش
خاره بند و در خواب بستند / از نشستن چون دو زمان بستند
گرد این باغ چون شکفته بهار / کز آن باده خواجه بر خود راه
هر زلی خوب کرده بهر او است / دیده را از جمال او سیر است
عذر آن را اگر با تو عذر کردم / خاک در را بجبهه خود کردم
روی او در کشش کنج نهانی / شادمان چون در آن گل شادمانی
آورد بیش کنج خانه تو / تا نهند سر بر رکاب شاه تو
گرچه در طبع پادشاهی داشت / طبع او شهوت و شادمانی داشت
بهر سینه کان سیم اندام / پای پر داشت در امید تمام
چشم خواجه ز چشمه سرا فراغ / چشمهٔ شنگ و آب خسته باغ
روشنانی چراغ دیده / خوشتر از [illegible]
باغ و انار و سیب کم خورده / خاصه گر با جوانان سیمتن بود
حوض تا ساخته ز سنگ رخام / حوض کوثر بر او نوشته ظلام
گرد آن آبدان درو نشسته / نرگس و سوسن در کس ساز نهند
ستاره کنند ماهی تابان شده / وز پی آب جو در آب شنیده
او و ماهی روان در دو دانشت / ماهر آمد ماهی ز تاب افتاده

با گمانی بچوب خشت بیت / ورد و گیسو آن شمیم مشکبیت
مرد گشت که با باغ نهفت / برکنار باغ ز هم [illegible]
هر که در ملک خود چنین آمد / تنگ [illegible]
یافتند شرح آن گرامی است / مهر بهشت [illegible]
بود خوب چو بازار سو که / زن چو او دید گفت [illegible]
داشت با هیبت ز خنده گشاده / بوسه [illegible]
پس بشد زانکه خصم پیر شود / رخش به باغ [illegible]
بنشست جمع خواجه بناز / باز گشته [illegible]
میهمانیست دلستان نازا / ماه در [illegible]
همه جمع آمده دین با آن شده / شمع [illegible]
خیز در کمی ز مان بخرام / آب را [illegible]
عاشقی را اگر دل [illegible] / مهر [illegible]
خواجه را گمان سخن گوشش آمد / شهوت [illegible]
مروان [illegible] / مرد [illegible]
جنس آن تن شاهوار حصن است / غرق [illegible]
گوهر آن طرف گل افشانی / نیم [illegible]
هر عروس از ره دل انگیزی / گرده [illegible]
بود در روضه گاه آن شبان / چینی [illegible]
همه آن چو آب و دیده / ماهیان [illegible]
آمده آن شبان خرگاهی / حوض [illegible]
میز و غلاب [illegible] / می‌نشستند [illegible]
ماه و آفتاب جان در هم ریخته / هر که [illegible]

در ایشان ماه و از نرگس / گروه ما میان و زن [illegible]
این خانه گشت ... از او مو سیاه / باز گشت و زلف ... شام
چو شیری که در قصر شیرین نشست / سروران حوضهای شیرین او است
بود چون تشنه گرد باشد رست / آب میتو به دنیا بدست
سوی هر سرو دامنی سیه / دامن با قبا ... سیه
ایستاده چو دزد و چیانی / وانچه دانی ... گر جبین آنی
از چه ... تنگ ... / ... نکرده ... داغی
در میان لعبتی چو چنگی / نقش ... در نقش ... رنگی
خود ... ز خود ... / خنده‌اش ... تنگ ... دان
هر که دیده ... / ... اول ...
خواجه بر فتنه خیال ... / فتنه ... که ... از نور
بود کمیات ... چشم / گاهش ... چشم
آمده ... / گر ... زیر ... گلی
گر ... / سیل ... بر گردم ... است
این گفت ... / گفتی ... نشسته
نظر ... گر ... کان ... / گر ... از ...
خواجه زان ... / هر که ... اصل ...
گفته ... / فتنه خواجه ...
چون ... / آمدش سیم و سیم ... بود
گفت ... / گفت چشم ... از تو گفتی ...
گفت ... / گفت ... وقت ...
خواجه را ... / شرم ... از میان ...

ساقی ... / ماه و ما ... کرده ...
بی‌ستونی ... ستون ... / گر ... ماه و ... چشم
خواجه کان دید ... / یاری و یاری ... چشم
یا چه عرصی که ... / بر جهد ... شاه
رکاب‌اش ... / ... برکشیده خوش
خواست ... در میان ... / ... از ... سراغ
نشسته چون ... گل ... / جان ... بر بد ... رستند
آن ... / رطبی ... ناگه ... کس ...
افتاده ... / ... آب ...
چون ... / عشق ... قتل ...
از ... / کاری ... ز ...
آمد ... آن ... / آمد ... راه ... سیوه ...
خواجه ... / حاجبانه ... سینه
خواجه نقشی ... / در میان ... نقش ...
آن ... / ... خوش ...
طرفه ... / غرفه ... بستند
وان ... / کاملا ... ساغر ...
وان ... / دل ... دیده
خواجه ... / ... آمد
گفت ... / گفت شیوه چه شیوه ...
گفت ... / گفت ...
زلف ... گرفته ... / در ... دل ...

خواجه گوش گرفت از ...

رنجهای گذشته پیش شاه و

گفت از ...

عشق پوشیده چند دارم ...

گرچه بر جان عاشقان ...

عاشق آن به که جان کند تسلیم

...

[illegible]

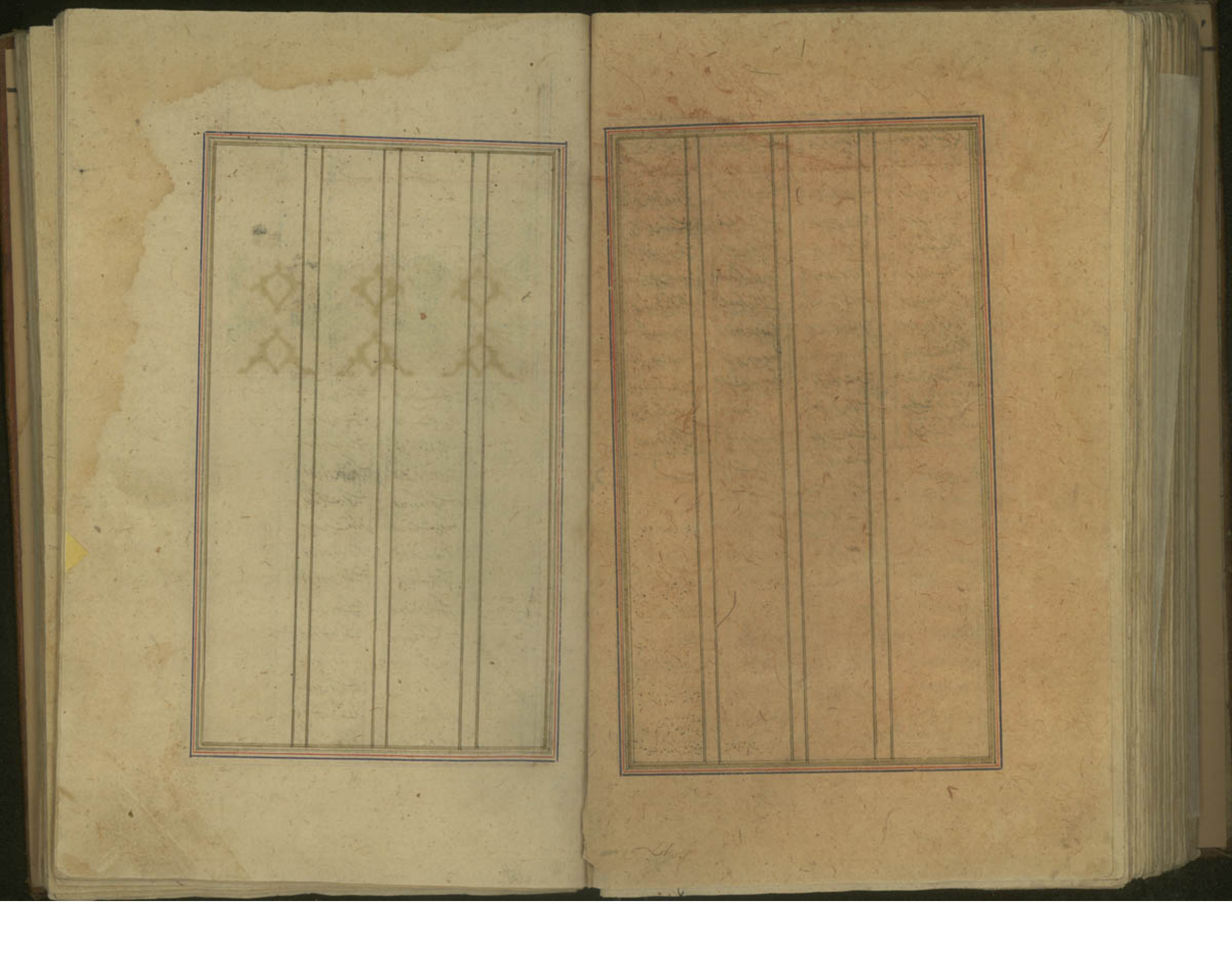








ختم کتاب







در نعت حضرت خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

در معراج حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

در صفت حال خویش و گریه در روزگار

در سبب نظم داستان اسکندر نامه

در نصیحت و وعظ نفس خویش گوید

در نصیحت و وعظ خویشتن گوید

[illegible]

در تعلیم دادن خضر علیه السلام شیخ نظامی را

[illegible]



در مدح پادشاه سعید نصرة ابو الفتح

در خطاب پادشاه سعید علیه الرحمه

[illegible]

فهرست نگارستان جهان گیری سکندرنامه

[illegible]

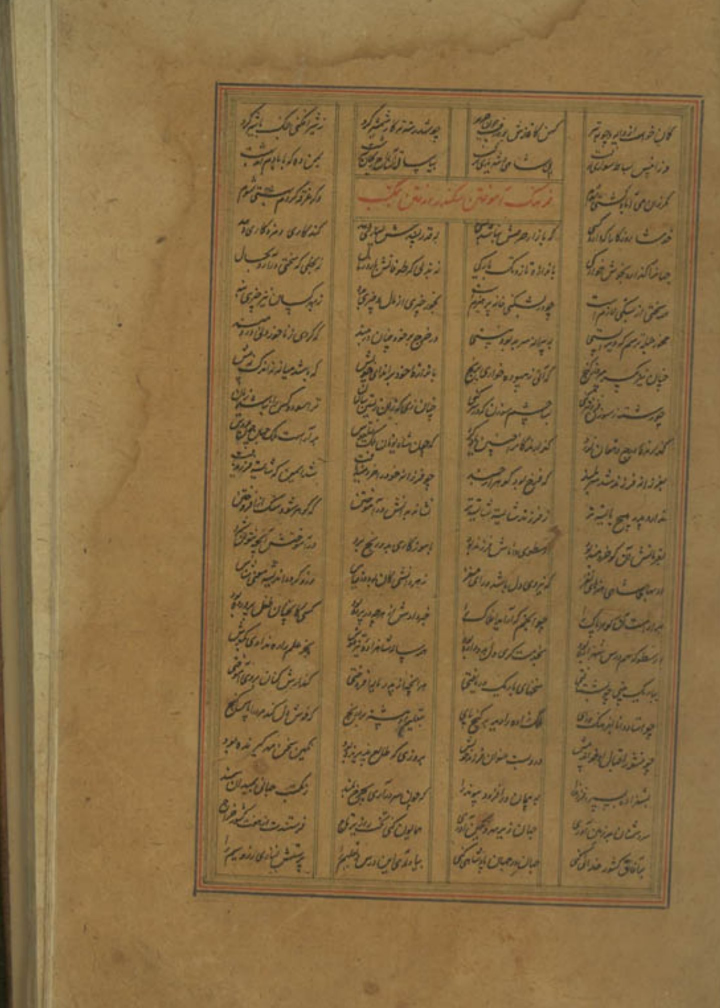
[illegible]

در غیبت نظامی گفتن سکندرنامه

[illegible]

به نخچیر رفتن بلیقوس و دیدن زن زاهده

[illegible]



[illegible]

نشستن اسکندر در روم بجای شاه

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

جنگ دوم اسکندر با شاه زنگ

[illegible]

در صفت ستودن سکندر رزمگاه زنگ و فتح او

اسیران به زنجیر بر پای و دست

[illegible]

چو آمد فرستاده [illegible]

[illegible]

سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفت آیینه ساختن اسکندر

[illegible]

رسول فرستادن دارا به نزدیک اسکندر

[illegible]

[illegible]

فرستادن دارا نزد سکندر و خراج طلبیدن

[illegible]

مگر شاه از آن داد چوگان بچنگ
که تا زو کشم ملک را خویشتن

چو گوی زمین شاه دارا سپرد
بدین گوی خواهم از آن گوی گاه

فرو ریخت گنجینه بیمر بگاه
طلب کرد مرغان گنجینه را

جواب است گفتا درین زیر خاک
چو در خن که از گنج آید پدید

پس آنگه تغیر ای سپیدی ز خود
بیاور خشی گنجینه تا صد هزار

چو قاصد شنید آن سخنهای سخت
بدرست فغفور بیش از ریگ دشت

برآشفت از آن تیره کی شاه
که هست ترا هر چه خواهی روا

ز چین و ز خوارزم تا بحر خزر
زمین آهنین شد ز نعل ستور

چو خارش شمار سپه بر گرفت
فرو ماند عقل از شمردن شگفت

جهانگیر حکم چون دیدگر لشکرش
همی موج دریا زند کشور تش

با سخن ور آرام چو دریای تند
حصار اندر شه از گرد او پای کند

علف ساز چین گشت در گنج کم
ز نعل ستوران بیگانه سم

بیا ساقی آن جام راوق رویج بخش
نگام دلم ور فشان چون درفش

چو شکوه خیمه سرانگی
ز عالم کسی سر برآرد به

چو چیدآمد آن آلت ابوابش
کسی بر کرده ز سر را برد

که دارا به لشکر دارای کشید
رسید ز فرشادی خیل خیل

پر از خنده گشت میخواره است
سکندر بگنجینه و دارش آب

به دو خنده و دیگر آغاز کرد
که روزگار عالم بود و خوش است

که و روزی آهنین کند کار نیکویش
که و کار پیش جاندار با کوی بود

تو گنجی که آمد قیامت برین
که خوشان مه برآید ز آوردگاه

شب و روز فاش شد آنجا که
کهبان که پر دهبان آن آب

که در آب جهنده آن سپه باز کرد

جهان گوی ما شد ملک خاص
سگالش زمین می افشاند ز تابش

چو زنگی شو کز آن کمان شکری
گمنجید او آن عالم آن جهان و اوز نگاه

جگرگوشه مرغان دار و بشکنند
زمین راز گنج به پیچ افشاند

اگر لشکر از گنج او شیپسار شاه
مراسم گنجینه خود آرز بساه

گوی ز لشکر دیوان کشند و زنهار
سپاه و مرا هم برینیان شناس

هم اندر سیاه از سکندر آب
جوانی که گو گیر جهان آور تاب

جهان خوار و دارا هزاران و داد وکه
فلک زیر گریز از برای ایشان و داد و گاه

سپاهی که هم گردان کرده ز گرداف
همه رسک فر ساقی آهن شکاف

ز زنگی سواران چابک رکاب
پرمهنشند تر از آن آمد افسد حساب

سپاهی ز جوشش سر دوم تنند
کجا راست آن بوم اقلیم

ز دار سن ز دین تا به اقصای روم
بخورشید دریا و مرز و بر و بوم

بپا شاه اگر آن فی کند
بهر جا که تا به خرگاه کنند

سخن آور از خود همه و نغزتر ای بود
سپاه او خنده و خاک بر روی کند

گر چین نخد عالم سپاه راحتی
گمنده ادوار او زر و رنگار

بیا ساقی تو بینایی این راه
که مشام سر در رکاب آمدست

سکینی حوال چو چون خامه آمدست
ضمیر خود ز او و پیشه و آنکه

که از خنده شیرین خوشمتی
که آمد قیامت به پیکار او

سنو به آلات اسکندر از کار او
زدرا و بوستان زمین تا بسید

شبیخون که در ما ز آید ز راه
زنگش جا که بیرون کند

به و و شاه اگر یک شبیخون کند
به روزی آن بید خانه آتش

ملک دار رفت جهان و ختن
سپاه خود و راوی فل بیر

کو آن بر شجون تو و دش شود تا بکی

سکندر به دو گفت کای تیغ تیغ
کند به خود گاه سپاه بنیز

خبر گرم تر شد همی روز ما
گر آمد بر رزم شرواهای دمان

فرو نشان با لشکر از هر دیار
روانه شده بر در و در شهر ما

چو اسفر شد لشکر کین آن
علم در فراست از نام آن نام

چو شه ساخته کار لشکر تمام
یکی انجمن ساخت با او جام

شه از کار و دارا و چکار
سخن راند و سجده در کاره

جهاندیم هم برش آن تیغ تیغ
گر آمد با دیوش آن کار بنگ

دگر تاج بیت تیغ افتاده
به سپه او خود بسته بر خشم کو

تبر هم ز راه خسرو چین تیره کی
به آمد دیش ما را سپه قهر بکی

بر آمد شپیه کوس و در آب
به چنانکه آمد درین بر جای آب

بیاییم کنش و درد کینه سان
دو کاناده از کار او در جو جان

بتاج و در هم تخت جهان رده
سر عصر اقوام و درهانگاه

و لیکن نه فرمان کند به آمدم
بجز راه فرمان او بسپرم

که چون کینه را شمار کینه‌ور
سپاهان جنگش برآمد ز راه

تو سردار ای عصر چه کس
کجا که شد سپه بر درآن

بپای آمد این دولت را
عروس جهان و بر بر آرای جهان

جهان به سپید شان کسی
که دارد هم از خانه زرین بیی

دهم تو چون ملک گشت یکی
کهم آنکس پیدا داور دلیر

کجا شاه را پای بید و سرافراست
ولی گو گزین و ادای جهانداشت

جهان هم به صفت درا ساز
گرشه نادر دهش را ستی نخواب

سکندر چو حکم آن داوری
و لشکر کشان یافت آن بوی

بیکبار که که کردش نود گاه
جهانت آمد بر خانی ساز کاه

یکی گرگ گو به درخش ارک
سکندر چه راست کان تیغ تیغ

ز مصور ما فغور جهانگیر و مرد
خبر داد عارض که شد کشته مرد

نشسته شد چه او ز سر از آن تمام
چنین گفت شاه و آور شد ماد

اگر جهانبان تیغ از نیام
کیا خرا اگر ملک پیلان کم

چه تو در پیر باشد درین سم راه
جهان خویدر پیران بپا زر فش

که رسم بزرگان کیانی درست
سرای او با دو جهان او درست

جهان در دل آمد جهان در چه را
تو نیز آتش کینه را تیز کرد

کمتر آن بانغ را دست کار کرد
بر آمد پیش شور دست سیاه که

تو هم و کش آن تیغ سپاه
تنوری چنین کرم دوزخ بیان

تماشای شه را که بر هم زند
که دارا درآید ز تخت کیان

بد شوری حصن پهلوان
ستان سپهان و بدربار

ز بسیاری گوسفندان و نیک
قبول و برآمد همی بر فغان تیغ

شد آرد و شه لشکر ما چون هوا
سپاه آمده ایران سوی رده

بپهلو نگ هم کرده و خود مرم
که در جنب پیوستن کار زار

بحرمی انداز جنگ اندام
سخن این نوازی بگویم یکی پنجم

گره کار ما به گره گره تا باه
چو گفتار گو سبه کرد بر کوش

که فرامش شد بهشت و زیر پای شخ
درستی چه باید نا باد بت

جهان از بر گنبد کیوان بسپید
که فرخ صبور آتش کینه سوز

توان در جهان به دو گرد دشت
به سجده رغبت ز پیدا هم

کنایت کن از خلق پیدا
رده انجام را تیز تر کن خیال

گر از هم بر آن شد که آن نام
بگو زیر بری اول لب و دهان

که لشکر گی گشت هنگام
جام ما کو جا کجنبد سپاه

بلند دیدن

سخن گفتن ... [illegible]

بیا ساقی آن آتش توبه سوز — [illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه نوشتن دارا به اسکندر

زبان ... سخن سخت جیاده تر

چو شد نامه نغز پرداخته

[illegible]

بنام بزرگ ایزد دادبخش

[illegible]

یکی را بدست اندکنده گوهر گنج

که هرچه خواهد بود در گیتی

[illegible]

بجای که بد خواه خوانی بود

[illegible]

چو گردم بلی ... [illegible]

[illegible]

بیزدان که ... [illegible]

ز خاکی که بر آسمان [illegible]

[illegible]

ز بنیاد دهقان و افسون فنه
بفر افسون چو دانی همیشه
چو سرو سهی رسته گل بر سرت
یکی زنده شان بود گاه
چو دیگر شد هفته شد
یکی آنچه زین بسته
گرامی عروسان پوشیده ای
جهان زنده دنیای گشت
روان تا ز نیسان گلستان
بنیز بود تا مردم روزگار
چو شد ملک بخشش آن بخت
دگر با جهت باز حکم

لشکر کشیدن اسکندر با نزد بازرگانان

همه آتش فروکشت و ...
ستایش گر فرشته ...
کلاه بخت و گلشن فروزی
بزرگان ایران ز فرهنگ بود
گزین باره گر ...

فرستادن اسکندر [illegible] جادو [illegible]

[illegible]

خواستن سکندر روشنک دختر دارا را

رخ چون گلش آب گل ریخته / گلابی ز هر چشمی انگیخته
سخن کر که گیسوی از مشک ناب / زده سایه بر چشمهٔ آفتاب
سکندر کران جشن چون ساز دید / برآسوده بنشست کو [illegible]
بجنبش درآمد [illegible] دهش / [illegible] چنان [illegible] کنارش
بکام دلش تنگ در بر گرفت / خوران کام دل کام [illegible]
شده [illegible] رنگ شام / ز [illegible] سر [illegible]
جهان از نوازش [illegible] نشاط / [illegible] چشم [illegible]
که هر سو [illegible] شرم و آراسته بود / زبان گشته از [illegible]
کمینه همه پادشاهی [illegible] / چو داده [illegible] کرد [illegible]
یکی ساعت از دیده [illegible] / شکیبا [illegible] سوی او
نشاندی دران کشور [illegible] / برآسوده با آن نشستی درست
چو صبح [illegible] روز [illegible] / ختن [illegible] چراغ [illegible]
خورش [illegible] آمد بجوش / خورش [illegible]
ز حلق [illegible] سوی بام / فرو [illegible] طاسها [illegible]
می مجلس شه پر آواز چنگ / برخسار گیتی [illegible] رنگ
شه هفت کشور [illegible] کیان / یکی هفته [illegible]
برآمد چو خورشید بالای تخت / [illegible] غلامی کمر بسته سخت
برآراسته بزمی از [illegible] / [illegible] زنجیر [illegible]
نشاند [illegible] / [illegible] کجا [illegible] جاه
شکر خنده مطرب بر [illegible] / کرامت ساقی [illegible] گاه
ز تیزی که [illegible] / هوس را [illegible] جوان [illegible]
سکندر [illegible] آهنگ [illegible] / در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج [illegible] / ز دامن گهر [illegible] بر کلاه
جهان [illegible] / برآراست [illegible] خلعت [illegible]
جهانا که بود آفتاب بلند / همه عالم از نور او بهره‌مند
جهاندار [illegible] / خصال جهاندار [illegible]
بیا ساقی آن شب چراغ مغان / بیاور [illegible] رفیقان
چراغی [illegible] روشنست / چراغ تنم [illegible] روشنست
بگردان سخن کیمیای [illegible]

بر تخت نشستن اسکندر بعد از ظفر

غبار ترا کیمیا ساز [illegible]
گر چند [illegible] زنگار تو [illegible] / هنوز از تو حرفی نپرداخته
اگر خانه [illegible] قرارت کجاست / ورق [illegible]
ز ما [illegible] / نشانی [illegible] نقش و پیدا نه
[illegible] خانه [illegible] دل [illegible] / زبان [illegible]
[illegible] چه مرغی [illegible] / نیاید بکاری [illegible]
سخن [illegible] / کسا [illegible] جهان [illegible]
متاع گرانمایه کاسد مباد / وگر [illegible] سیاه باد
بیارای سخن [illegible] / بساط سخن [illegible]
سخن [illegible] / فسونی [illegible]
[illegible] داستان [illegible] / باندیشهٔ [illegible]
چنین [illegible] / [illegible] برآورده گاه
ز [illegible] چرخ پیروزه رنگ / نبودش [illegible]
[illegible] شه [illegible] بر سر نهاد / بجای [illegible] گفته باد
[illegible] ملک ایران [illegible] / قوی گشت [illegible]

بزرگان چو [illegible] تخت شه خوش نشسته / جوانان سر [illegible] سرافراخته شد
نثاری که باشد سزاوار تخت / فشاند [illegible] نشان گنج
ز سر چشمهٔ نیل تا رود گنگ / ز شور رباب [illegible]
رسولان رسید [illegible] باج / [illegible] تخت [illegible]
چو شد پای [illegible] گنج روی زمین / ز نقل سخن [illegible]
که با آفریننده [illegible] سپاس / که کرد آفرین [illegible]
سر [illegible] / [illegible] رسانید [illegible]
بهر [illegible] انتقام / بفرمان من [illegible]
بجائی رسانید کار [illegible] / [illegible] کشید [illegible]
چنین [illegible] آسمان / که تا [illegible] دادوری [illegible]
[illegible] داد و بخشش کرم / شب [illegible] کم
خود [illegible] منست / صلاح جهان در وفای منست
ره راستی گیرم امروز پیش / که [illegible] فردای خویش
[illegible] / [illegible] کاری کنم داوری
ز [illegible] تا پای [illegible] / نیابد ز من بر کسی دست زور
[illegible] / وگر [illegible] جهان [illegible]
ز خلق ار چه آزار یابم بسی / نخواهم که آزار [illegible] کسی
[illegible] خراج / ز [illegible] ولایت ستانم خراج
اگر گنجی [illegible] / مبادا [illegible]
دهم هر کسی را ز دولت کلید / [illegible] هر کسی را کلید
[illegible] بلند / [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
چو [illegible] کسی / نخواهم [illegible] کاری [illegible]
کسی [illegible] رنجی [illegible] / [illegible] کار
دران [illegible] امید [illegible] کام / ز گنجینهٔ [illegible]
[illegible] کنم کارها / دهم داد را روز [illegible]
شمارم [illegible] / نگر [illegible] کسی [illegible]
[illegible] آسوده نیست / ببخشایم آنرا که بخشوده نیست
جهان از [illegible] / سخن [illegible]
[illegible] / [illegible] ستمکاره [illegible]
بجای [illegible] / بیاد [illegible]
عقوبت کنم [illegible] / نوازش کنم [illegible]
چه گردون [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] شربت [illegible] / [illegible]
بهر چه [illegible] تیغم آید فراز / ستم [illegible]
از آن [illegible] / [illegible]
یکی [illegible] آفتاب / [illegible] آب
[illegible] سخت [illegible] / [illegible]
نجوید [illegible] / خدا [illegible]
جهان [illegible] / ز [illegible]
سر حق‌شناسان [illegible] خاک / [illegible] هلاک
[illegible] زنگ [illegible] / [illegible] چراغ آشتی

زمین عجم کورگاه کیست
چو آئی بسوی کشور خویش باز
بهر کشوری کز پادشاهی درست
که ترسم دگر باره ایرانیان
چو هر یک جدا کار شاهی کنند
چو دشمن درآرد بجای تاج و
بخود سر نیاید شهریاران کس
بکش تیغ بر خون کس
کم آزار شو گر
چو دستور از نیکو نمود راه

ورودهای پیکار نو و قفس
مکن بکار کوتاه بر خود
طلب کار جای بجای
به نیت هر بر خوان ورا
ز رنگ دیگران کینه خواهی کنند
[illegible]
که تا خسته از خون بیماری
ترا نیز خوانت باج تیغ
کم آزار باید که کم آزار
سخن کار کرشته بر تیغ

[illegible]

رفتن اسکندر بجانب مغرب

[illegible]

چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای

بیا ساقی آن می که جان پرور است

رسیدن اسکندر به بردع و صفت بردع

خوشا ملک بردع که اقصای او



اگر خواهم آن نقش را در نوشت
چو گوینده نقش خوان ...
چو دو رنگ در صندوق ...
شب و روز ...
ز هر نقش کان ...
چو گفت این سخن ...
ز هر جنس ... شطرنج ...
عروسانه بر کرسی زر نشست
جمال گفت کین کار ...
ولی زان ...
...
چو خوش گفت جمشید ...
دگر بار گفت ...
[illegible]

بتاراج آن گوی زر بر سپهر

[illegible]

ز بس پایه بر بیابانهای ... [illegible]

[illegible]

صفت بزم اسکندر و عیش کردن با نوشابه

[illegible]

[illegible]

رفتن اسکندر به کوه البرز

[illegible]

شه آسوده دل شد ز گنج [illegible] / نوازش گری کرد بسیارشان
بسنجیده [illegible] پیچکی / گشاد از خطر [illegible]

غنی گرد گردنکشان زان گنج / ز گوهرکشی لشکر آمد برنج
جهانخواره چون دید کز گنج [illegible] / [illegible] گردنکشان [illegible]

دران دشت [illegible] / [illegible] ز چشم [illegible]
بهر گنج و گوهر که در بار داشت / بهر جا که شد راه [illegible]

بگوهر و [illegible] دریغ / سپاهش [illegible] گنجینه گنج
چو در خاطر آمد جهانجوی را / [illegible]

ز هر [illegible] اگر شود / برآورد [illegible] اگر [illegible] شود
فرو شسته [illegible] / [illegible] ز خوان خلق [illegible]

بهر بوم گاهی حصاری کند / ز هر سر [illegible] کاری کند
ز دوری [illegible] / [illegible]

[illegible] ضایع شود در [illegible] / شود روزی دشمنان [illegible] گنج
سپاه [illegible] گران [illegible] / تهی [illegible] گنج [illegible]

یکی [illegible] نکو [illegible] بخت / [illegible]
و گر [illegible] / [illegible] ز تیغ [illegible]

ز [illegible] آنسی پناه / [illegible] و ده بود [illegible]
[illegible] انجمن [illegible] / [illegible]

از انجمله در حضرت شهریار / بلیناس فرزانه [illegible]
بهر کار از و چاره [illegible] / [illegible] چاره [illegible]

ز دوری آن راه و گنج [illegible] / سخن راند با [illegible] کار [illegible]
[illegible] / [illegible] گنج پنهان کنند [illegible]

سپه نیز با شاه فرمان کنند / [illegible] گنج پنهان کنند
ز [illegible] گواهی [illegible] گنج [illegible] / [illegible]

بدان تا چو آیند از راه [illegible] / ز هر تیر چاچی [illegible]
گواهی [illegible] گنج [illegible] / [illegible]

شه این رای را [illegible] / سپه را [illegible]
بزیر زمین گنج را جای کرد / طلسمی [illegible] گنج [illegible]

پراکنده هر یک [illegible] / بشکل [illegible] گنج پوشیده [illegible]
[illegible] تا هر که [illegible] گنج [illegible] / [illegible]

جدا هر یکی بر سر مال خویش / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز [illegible] / [illegible] گنج [illegible]
[illegible] / [illegible] گنج [illegible]

ز بس گنج پنهان [illegible] / سوی گنج پوشیده [illegible]
چو در [illegible] / ز [illegible]

یکی [illegible] / [illegible]
همه [illegible] گنج [illegible] / [illegible]

که تا هر که [illegible] / ازان [illegible]
[illegible] / [illegible] گنج [illegible]

کسانی که [illegible] / [illegible] آن صنم خانه را [illegible]
ازان گنج [illegible] / اگر [illegible]

بیابند و آن گنج [illegible] / ازان گنج [illegible]
[illegible] دولت [illegible] / [illegible] گنج

بیا ساقی آن می که [illegible] / جوانی دهد عمر باز آورد
سخن [illegible] کرده‌ام / قناعت بخوناب غم کرده‌ام

[illegible] پیش سکندر [illegible]

گهی کوه [illegible] / درین حلقه [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] نیکی [illegible] / گر [illegible] نیکی [illegible]
[illegible] / که آن [illegible] باشد [illegible]

چه [illegible] / گرامی [illegible] بلند
یکی نام [illegible] / [illegible] سیم [illegible]

ز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سکندر [illegible] / [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] سوی نیکان [illegible] / [illegible] خویش [illegible]

ز کشور [illegible] / [illegible]
[illegible] خلوتی [illegible] / [illegible]

سپاهی که [illegible] جنگ آمدند / ازین [illegible]
[illegible] روزگار / به تعلیم تو دولت [illegible]

[illegible] فتح و فیروزی [illegible] / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / تو [illegible] چو [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / بگو تا کنیم آنچه [illegible]

ازین [illegible] / [illegible]
جهاندار [illegible] / [illegible] پاسخ [illegible]

سخن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / که کس را [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ز تیغ [illegible]

[illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]

و گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / بسیلاب [illegible]

چهل روز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ولایت [illegible] / [illegible]

رفتن اسکندر به تماشای غار کیخسرو

آمدن رسول از جانب روس به نزد سکندر

[illegible]

رفتن سکندر بشهر هندوستان

[illegible]

بیامد پس آنگاه آواز داد / سوی کید هندی از ایران برفت
چو دانای رومی روان ترجمان / همش کرد گرامی و [illegible]

دل کید هندی بجان آورید / ز کید هندی که گنجی نهفت
پرستش نمودش بآیین [illegible] / که [illegible]

بپرسید و مر نامه را پیش برد / کلید خزینه بر [illegible]
فرو خواند نامه دبیر دلیر / اگر [illegible]

پس از نام دارنده ماه و هور / که اندیشه را سوی [illegible] راه
خداوند فرمان و فرمان [illegible] / فرستنده وحی پیغمبران

ز فرمان او بر سپهر بلند / بسی داد بر [illegible]
سخن راند از آنگه کای پهلوان / گرایشت [illegible]

جهان بود و ایم که فرخ نژاد / که هندوستان زیر پای آورم
نیایم بهندی که [illegible] / اگر دور [illegible]

سپهبد و شاهان [illegible] / نهادم روان [illegible]
[illegible] / بخوان [illegible]

همان خاک [illegible] / همان باد [illegible]
[illegible] / همان [illegible]

بشیرین سخنهای جان [illegible] / خداوند [illegible]
دلم را [illegible] / بجادو [illegible]

چنان کن که این [illegible] / روان آب [illegible]
گر آن چار [illegible] / گنم با تو [illegible]

که گر هفت کشور شود پر سپاه / که هر روز [illegible]
[illegible] / برین گنجها استواری کنم

فرستاده چون نامه برگرد خواند / دو روز فرستنده [illegible]
ز افسون و افسانه [illegible] / در جادوی [illegible]

ز کید و فسونهای جادوی او / شده کید [illegible]
شنیدم که جادو [illegible] / نخواندم که جادوی [illegible]

چو گفتی سخن [illegible] / ره آورد [illegible]
دل کید هند [illegible] / جهانجوی [illegible]

بسی کرد بر شهریار آفرین / که ای تو [illegible]
فرستاده را [illegible] / زمان خواست [illegible]

پس از [illegible] / [illegible]
بفرمان [illegible] / چو بر [illegible]

جز آن چار چیزی که [illegible] / [illegible]
ز گنج [illegible] / [illegible]

ز پیلان هندی بسی بار [illegible] / ز عود و [illegible]
چو کوه [illegible] / که گنج [illegible]

سپه پیل [illegible] تخت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

روان کرد با این همه گنجها / جهان پرور [illegible]
[illegible] / [illegible]

بنزد جهاندار [illegible] / جهاندار [illegible]
چو شد [illegible] / جهان آرزو [illegible]

بدین گنجها اکنون شاد شد / که گنجینه روشن [illegible]
نگفت [illegible] / جهان [illegible]

چو از آب جام جهان تاب دید / ز گیتی همی [illegible]
چو با فیلسوف آمد اندر سخن / خبر یافت اندر [illegible]

طبیب مبارک [illegible] / ز تن [illegible]
چو نوبت بجان [illegible] / ز هندوستان [illegible]

از آن خوبتر بود [illegible] / [illegible]
گلی دید خوشبوی [illegible] / [illegible]

پری پیکری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / ز فغفور [illegible]
ز گیسو [illegible] / [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز چین [illegible]

ز هند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شکر خنده [illegible] / لطیف [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو شد دیده [illegible] / عروسی [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / پس [illegible]
ز نزل سپهدار هندوستان / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ز جام [illegible] / [illegible]

ز چینی [illegible] / [illegible]
[illegible] / فرستاده شد کید [illegible]

جهان [illegible] سکندر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / سخن [illegible]
[illegible] / [illegible]

فرستاده [illegible] / [illegible]
نوشت آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
دل [illegible] / [illegible]

نوشت [illegible] / فرستاد [illegible]
عروس گرانمایه را نیز [illegible] / [illegible]

[illegible]

لشکر فرستادن سکندر بجنگ فور هندی

[illegible]

[illegible]

رفتن اسکندر بچین و نامه نوشتن بخاقان

[illegible]

[illegible]

رسیدن نامه سکندر بخاقان چین

[illegible]

نامه نوشتن شاه چین با سکندر

[illegible]

نوازش سکندر خاقان چین را

مهمان کردن خاقان چین اسکندر را

نخست از چه اندر آمد بگاه — ز هر گوهری گوهری شاهوار
نه و پیمای چینی بخروارها — هم از مشک چین اوی انبارها
نگار در سمند آن حکیمی خرام — درستی پیکر هنر کار کام
چهل پیل با تخت و در گستران — لبنده و قوی مغز و سخت استخوان
چو از لی چنین پیش مهمان کشید — دگر پیشکشها فراوان کشید
ده و ده یکی تخت شاهنشهی — نشسته ده از بیوری ای اکسی
سمند از مرغان سبک خیزتر — بپیمود دراز ماهیان تیز تر
فرس را ز مرغ آنکه در وقت رهرو — نکنده فرس چل یا وقت زوار
شکاری یکی مرغ شوریده رگ — ز خواب شب خفته شوریده تر
عقابی نوالاوه در چنگ او — عقابان سیه چابک از چنگ او
طغان شاه سرخان طغرل اسام — سلیطانی اندر چو طغرل تمام
بتی چون بهشتی برآراسته — فریبی بصد آورده خواسته
به روشنی کآب ازو می چکید — بر آتش چو آب سلق در دید
سهی سرو مخت ... ج باد او — شکر خنده و شهد مولای او
سخن گوی شهدی که شکر ازو — شب بر ... شکر بر شکار او
ز ابر ... گان کرده دوزخ تر — جبین ... گان کرده صد دل اسیر
خرامنده فرین پر چیان ... — که پرورده از لب ... نگار او
تو کشتی که خورشید او ... — جهان خاتم ... اندر جهان
که این مرغ و این بارگاه نگین — عزیزی خود و بر شاه و باده عزیز
کنیزی به چهره هم حور زشت — که در خوبروی کس ... نیست
یکی خوبروی ... چینه دوکی — کرامت آیتی ... فرهنگ
سه دیگر خوش آهنگ ... — که از ... خوشتر سرآید سرود

ز طنبور سالنیده چون آفتاب — یکی است مجلس تیز بانگ آب
طبقهای کافور چینی پر از — گرانمایه تیشه ... خوشه
یکی کاروان جامه چینی ... — ... خود نکت انگشتی تیز ... راه
غلامان ترک ... چل خیل — کنیزان گرد ... فرو باید ... سیل
خرامنده ... ماه سیاه — نگار در تر از باده در صبحگاه
سبق ... از آهوان ... — بگرمی چو آتش از ... آب
خیال ... آمد به ... — که ماه ماه اندر ... نیم راه
چو ... مرسی ... خرام — چه اندیشه ... وقت ... تمام
چه ... آوردشان ... — شکران چو آن ... عنان ...
بسی خوان ... گرد و ... — عقابی چنگ عقاب ... انگشت
کنیزی سیه چشم ... — کلندام ... ار ... بوی
خرامنده ماهی چو سرو بلند — سلسل دو گیسو چو مشکین کمند
زخش چون سپیده گل ... — بنفشه ... گل ...
که رشته ... — که آتش که رست چون آفتاب
... — سنگل ... قیمت ...
چو ... — ز حلقش ... آمدن ...
... بر کس از ... نظر — ز ... تنگ ...
... — ... تخته ...
... — ... سال ...
... — که ... نیست
... — ز ... رها ... مردان ...
چو آواز ... — بخندید ... مرغ و ماه

جهانجوی را زان ... — خوش آواز ... تو در ...
کز ... درمان کم بود — سمن نازک و سنگ محکم بود
اگر ... از سنگ خارا بود — شکار ... نگاران ... دریا بود
گران ... آن ... — ز ... برومندی ...
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه — شد از خان خاقان ...
دگر ... باده در ... — بر آتش ... بر کرد ...
سوی بازگشتن بسیجید گاه — بسر ... چون ...
از آن جایگه رانیا ... — چو سایه ... شهر ...
ز ... سرای کنیزان شاه — سی بود چون آب ...
سکندر که از خسروان گوی برد — غنا ... کان ...
علم برکشیده ز گردنکشان — چو ... آمد از روز محشر نشان
ز دریای چین تا به دریای ... — ز ... بر ...
پس و پیش ترکان ... — چپ ... است شیران ...
به نجم چهل ز مردان آهن کلاه — چهل ... جنگی ... شاه
کرای ... غلامان ... — بر ... نقره ...
ز ... بر گرد شاه — گر ... شیران ...
نشسته چو ... لختی ... — اشارت ...
جهانجوی ... — با آب ...
چو آمد ... — ... سرو ... آمد فرود
... سرا پرده خسروی — کشیده ...
چو ... کشور ... — جهانی ...
بنامی ... آباد کرد — بسی شهر ... بنیاد کرد

حدیث ... مردانگی — ... ز فرزانگی
... بهر ... — ز مردی ...
نگار ... — بس ...
... — چو ...
سحرگه ... مشرق خرام — ...
سپهر ... — ...
چو ... خاقان چین — ...
... چون ... — ...
یکی ... کین ... — ز ...
... — ... سلیقن
ز ... — ... تنگ ...
سپه چون ... — گزیده ...
لقب ... شاه ... — سپه کرد ... دریا چو کوه
هزاره ... پهلوی — روان ...
... — ز ...
... — طرف ...
که گرد ... سوی خانه خویش ... — با قیم ترکان ...
... شاه ... — ز صحرا ...
... — نشستن ...
ز بس ... کوه ... — چو باغ ...
... — بسی ...
سمرقند را ... شاه ... — خبر ... آباد ...

[illegible]

داد خواستن ... از شاه سکندر

[illegible]

تهنیت دادن ... سکندر را

[illegible]

رسیدن اسکندر بولایت روس

سکندر ز دریا اژدها کیست این
ز پیلان و چیل پیل با پاو هوش
چو قسطال رومی که سالار بود
ز برطاس و آلان و خزران گروه
سپاهی نچندان که لشکر شناس
فرود آمدند از سر راه دور
همه کوه بر ساخت اندر نیام
نباید که بوی خورش انگبین
ز رومی و چینی نیاید نبرد
اگر وحشی این فتنه آید بخواب
پس آنگه فرس تاخت بالا بکوه
کلاه مرصع برافراشته
سر عنبرین داده بر خلخال
جهان سخت پایان کشیده بدست
بتاریخ دانشوران جنگ آورم
چنان حمله سازیم کز جای
کشیده سر و کمر تا زخم ایم
براهای دولت شبیخون کنیم
چو روسی سپه راه ای کرده ایم
ز دیگر طرف شاه لشکر شکن
قدر چین ز خاقان گوهر فروش
وزیر بود هر کیمیا ز مازندران

جهاندار لشکر بیاراست این
که آمد ز روی زمین راه جوش
شد آنگه که گردان مردان کار
بر انگیخت پیلی چو دریا و کوه
بماند از دو آن رساند قیاس
دو فرسنگ از لشکر شاه دور
بلورین طبقها و جام و جام
سحرگه شب بر انجمن
همه خود و جامه و سیم و زر
ندانم سنجی زمین جلوه است
تهی چند ما بود سده اکرده
تبه تا کتف پایگه کرده
سر زلف پیچیده و بالای کش
سکندر چو لشکر توانا بگشت
همی در جهانی و رنگ آورد
بیک حمله ماند از رده پای
چنین چند جایی لشکر ایم
بنیک ساز خاره پیدا کنیم
ز نیروی خود کوه مانند هم
تبه بر نشست با انجمن
وزین پس از آن جای کز پیل این
نیال سالمی از کشور خاوران

ز لشکر یکی کوه با اوروان
یکی دشت پر پیل با اوریش
یکی لشکر انگیخت از هر طرف
ز البرز زمین تا به تیغ آهن نشست
چو خارش شروم انگیخت ار خیش دید
لشکر چنین گفت قسطال روس
همه کارشان شیر با آتش گرو
جگرخوار و دل آهنین پیلوار بود
خبر داد لان آهنین پیلنگ
یکی خیت در جلوه تاج ده
با گشت شید کاسک زده
همه فرش و بیا و شیر دلیر
سراپای در زیور خسروی
گرافته بر ایشان سر سوزنی
ز آن لشکر انده روز و در نبرد
چو روسان یختی کش مست مغز
بکوه شیر کوشید و چون سنگ
چه دست آن همان دستی کاخ خنجر کشیم
لشکر که آمد تبه بر جنگ
بزرگان لشکر همه کرده شاه
ورای نیایی از و مهر ترک
ز لشکر از خراسان با خیم و خرگه

کر و را دریشان شنید و چنین روان
همه کشور آشوب و لشکر شکن
کمر دار و جوشن کرده عروس
زمین را بتیغ نمود همه دار او نشست
ز شکسته هر کار و ش اند و خش بود
که مردان کار اختر چو باک از در که سا
بکشته یکی را و جانش گره
می نقل کارد خردمندان بود
خبر اورد و در جهان که توان بست بود
جهاندار بیاسیم خدای کم
چنان در جهان تا زمین ده خو
نه ورد نیزه نمود جبه تیر
نه پایی و خود و نه دست قوی
و من که شنید چنان ز در نی
ز خفته که کوه خی بر از ند کرد
فریبی شنید نه زانکه بخت
نمانیم از بی کلستان نه باک
جهان بیش از آن دم مهر سر کشیم
زدل بر و ز نگار و روز تیغ
نشسته چو اختران کرد
تبا و صطر خی ز خونشان گل
پریشان از دم هر آن آب خی

ز ریمان و از هر نیزه پیشه رو شام
چنین گفت کین لشکر جنگجوی
ز رومی و سالوسی و از رزمی
بر هنه تنی چند از رزم ساف
حق آن رو در کریم که دادار که
چه لشکر گرد در کرد ز خم و
هم از جنگ روسی نباید شکوه
اگر چه شد رو روم آن زنگی خیش
سپاهی کرد اورش آمد و شکست
دو ورک جاب تخم کین کاشته
یکی بانگ زد در و بر جا
ز بانگ سگان کاه در دشت
اگر چه مرا با چنین ترک جنگ
سران سپه سر کشیده چو جوش
الم از بهر مروی هم از بهر مال
در اندیشه شد چند تاخت شام
بکمیان لشکر بر آن ارز خیام
بیا ساقی آن زمبق تافته
بیار آن جهان دیده مهتاب
که چون خسرو از چین در آمد بروس
کشاد از نه و طاق گوهر فروش
شب تیره بستر بر پیلبر بود

نخستین که برگشت بنیاد شام
بر بیکار شیران کرد و جنگجوی
نمایند ماه از مروری مر ستی
چه با هر بر بلا زمین بر سراب
زمین جلب سی بر بیکان بریخ
ز مردان کمی خورد کام و خوره
که بسیار بسیار بر رزم کوه
هم از دو بر نشان کند تیر او جیش
نه بر هر دو گر شاید جنگ شکست
یلی را دو با تیر چه انداخته
گر افتد از و دامن سگان کجاه
رسیدند گردان و رو ده باب
بهم شیشی ا کس بیابد نجات
گر انگیخت ما پای تر خوان جنگ
که شیر تاجدار بود بر دو جهان
که قوه در آن چه بستان بند شیخ جام
نشسته به بر همکنان آفتاب
لشکر فکاری جل ساخته

جنگ کردن سکندر با روسیان

کجا بردش این جنبش جنگ خیس
سخن را چه گویم بهر آسمو در کوه
ز طالع شب می ستاره شمرد

جهاندار کرد از خیم انتظار شاه
سلاحی و ساری هم او نظر ما جست
دو دستی خم بید شمشیر کشی
چه مهتاب تیغ که بهم بجنبش از جای
بگیرید که با کیند در ساختم
کمان چو پیر زده با پیر و گره
ز کوه خزر تا به دریای چین
بر بیکان ترکان این جمله
شنیدم هزاران که ترک ایاد کرد
دهی بود و روی سگان تاب رنگ
سگان دو آواز بر دو اشکسته
سکالیدن کار روان قیمت گاه
ور جای و بر جای و گر شده ریخت
نبودیم از این بیش تیره سر کوش
سپه را چو دل داد خسروی
چو از تیر پشت بالا ورو شب غنیمت
شب تیره بی پاس سالار خفته
چه ما و را ایمن نماز خش یم

دگر باره چون خش جای نگاه
که رومی چو از شنش روز تیغ
زمین از فرش سلسله خوان لب است

جلد گرمی اسید با و بود اوست بی
زبی التان جنگ تا شود جنگ
سان ما فتح نیزه از پس جهانی
فرو بند دیو البرز درد و باد نی
سپاهی خود پس چنان اند ز هم
شه چین کاندر افزود زده
همه ترک با ترک سیم زهنبا
توران ریخت بپای جنگ با ایام
بیا که بانگ سگان در سرو ابر پر
همه تشنه بر خون و بابله کرگ
که رو باه او کرگ بیدار شدند
زرو خشن هو بس شور در ستگاه
همکار با تیغ چو بسته ریخت
کنون گرم تر زنان آن بیا زخیم نجی
که سیلاب شباشه کرد باشه گی
طلایه بر و زرفت و جای سوس ریخت
ز شب تا سحر پاس اشنیدید
چه لشکر فسرده کار نجام
سخنهای بیم و درد و امید پیر
جهانش چو نیر نک ساز نی کاه
جهان را چو دیر کینه و طاروس تیغ
سر آورد و با صبح با تیغ و نشست



[illegible]

جنگ دوم اسکندر با روسیان

[illegible]

هزیمت گرفتن اسکندر از روسیان

[illegible]

صفت بزم اسکندر و خواستن زن [illegible]

[illegible]

در صفت جشن اسکندر

[illegible]



فرود آمد و جامه برکند چست
سر و تن بدان چشمه پاک شست

ورا زو خورد چندان که بر کار شد
حیات ابد را سزاوار شد

همان خشک ماهی [illegible]
می ناب [illegible] آب کرد

[illegible]

که تا چون به چشمه آید او زنده گی
بگو [illegible] چشمه زندگی

چو در چشمه [illegible]

بدانست خضر از سر آگهی
ز رعب سکندر [illegible] تنها

ز مهر [illegible] از خشم او

درین داستان رومیان [illegible]
بنوعی دگر رانده‌اند این سخن

که الیاس با خضر همراه بود

چو با [illegible] فرود آمدند
بدان آب چشمه [illegible]

بر آن نان [illegible]
[illegible] ماهی خشک بود

بپیچید در آب فیروزه رنگ
بپیچید تا ماهی آید به خاک

بدانست کان چشمه جانفزای
بآب حیات اندرش [illegible]

همان باز [illegible]
که او نیز خورد آب [illegible]

ز ماهی در آن آب گوهرفشان
[illegible]

کرامت [illegible]

[illegible]

سر خویش را سبزی [illegible] چشمه شست

[illegible]

غرض از سکندر همه خضر بود

حیات ابد یافت خضر [illegible]
حیات ابد [illegible]

ترا گر خدا [illegible]
سکندر [illegible]

[illegible]

دران عزم که [illegible]
گمان [illegible]

جهان گشت [illegible]
نشسته [illegible]

سکندر [illegible]

سکندر [illegible]

[illegible]

چو با چشمه [illegible]

[illegible]

برون آمد از [illegible]

[illegible]

چو سیه [illegible]

[illegible]

چو اقبال شد [illegible]

چو [illegible] آمد [illegible]

[illegible]




بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین



[illegible]

در جانشینی پادشاه فرزندش
ابوالفتح

[illegible]

در اندازه کمند داشتن و [illegible]

[illegible]

خطاب پادشاه عزالدین مسعود

در تعریف ملک عزالدین [illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

در تاریخهای مختلف که چرا اسکندر را ذوالقرنین خواندند

[illegible]

[illegible]

قصه آن زن قبطی و اکسیر ساختن او از ... و هنر ... و کیمیاگری او

[illegible]

قصهٔ بانو که بعد از ... باز گشت
و قصهٔ او گرامی و عنایت ... در حق او

[illegible]









مناظره حکیم هندوستان با اسکندر و جواب دادن اسکندر







[illegible]

چو ما گرد در خاک اگنده گیت
کو نیستی در و پیشند گیست
دگر باره گرد و پراگنده ...
بیباب دیگر بر آورد ...
پراکنده گرد بود جای گیر
ز دستور ... ما چنان کند ...
گر افزای ما ما که بود ...

گرامی کردن حق سبحانه و تعالی اسکندر را
به پیغمبری و دعوت کردن او

سکندر ... خدا ...
ز تعلیم حالش بجائی رسید
بسی بی شکیبا گرد و باز گرد
به نهشتن طلسمهای ...

[illegible]

[illegible]

خردنامهٔ ارسطوی حکیم

[illegible]

[illegible]

خرد نامه افلاطون حکیم

[illegible]

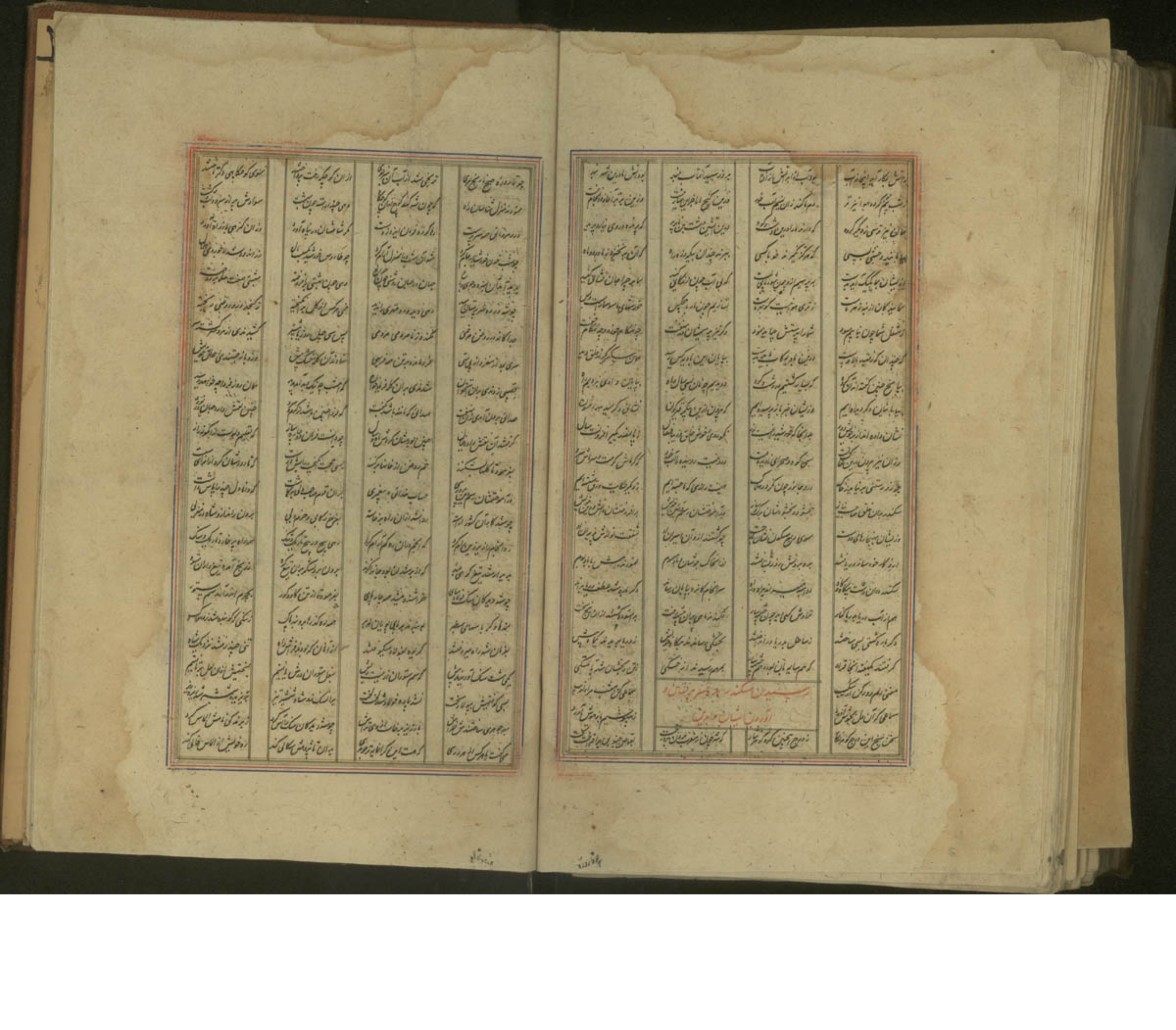
[illegible]

خردنامهٔ سقراط حکیم

[illegible]







رفتن اسکندر به هندوستان و دیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدان خرمی کز [illegible]

پراکنده گیسو براندام خویش

[illegible]

ستاره و دُر گنج گوهر کشاد

که دریای گوهر [illegible]

ملک خواند ملاح را یک تنه

[illegible]

[illegible]

علم برکشید [illegible] چون آفتاب

با استاد کشتی چنین گفت شاه

خطرناکی کار دانسته ام

درافکنده کشتی به دریای چین

که دیدست دریای کشتی نشین

[illegible]





وصیت کردن اسکندر با رفیقان و یاد کردن از فرزند

[illegible]

بسهانی بزم سلطان شدن

سکندر که زنجام خود کل شکفت

همی یک شب آواز چنگ

تهی روی ترسان تهی چنبه را

کی آن تیغ پرداز اورش کن

بکجز یاد سلطان خود خوش باد

رسیدن نامه سکندر بجا ... و ... روزگار ...

وز ... شبنم چرخ گوره

چو ... باغ پیرایه سنج

غم جام ... ساقی چوی

لعاب ... جابی ... روز کار

یکخ خود ... گروه ...

[illegible]

از ... نامه گل شکفت

باب ... خوشنودی جان او

چو شد کار او ... جهان سا خسب

سیه کرده هم ... هم چادره

سر خود ... چه ... از ... رشتا

هر ساله خون خورده ... شکست

چو ... و خواند ... نامه

ولی گرچه شد ... روز ... بیاد

پس ... شاه ... فرمان

... سیاه ... انداز

... کوکب ... آورده ... شس

پس ... اسکندر ...

نالیدن اسکندر ... بر وفات ... و درک ... و مشغول شدن بعبادت ... نجاشی ... نیز

اگر چه ز شاهان ... ز بخت

بنالید چون بلبل ...

بام شوت شاهی ...

گر چه دین ... آوای ...

... روز ... اندوز

[illegible]



انجامش روزگار ارسطو

انجامش روزگار هرمس

انجامش روزگار افلاطون

انجامش روزگار بلیناس

[illegible]

انجامش روزگار بلیناس

[illegible]

انجامش روزگار فرفوریوس

[illegible]

انجامش روزگار سقراط

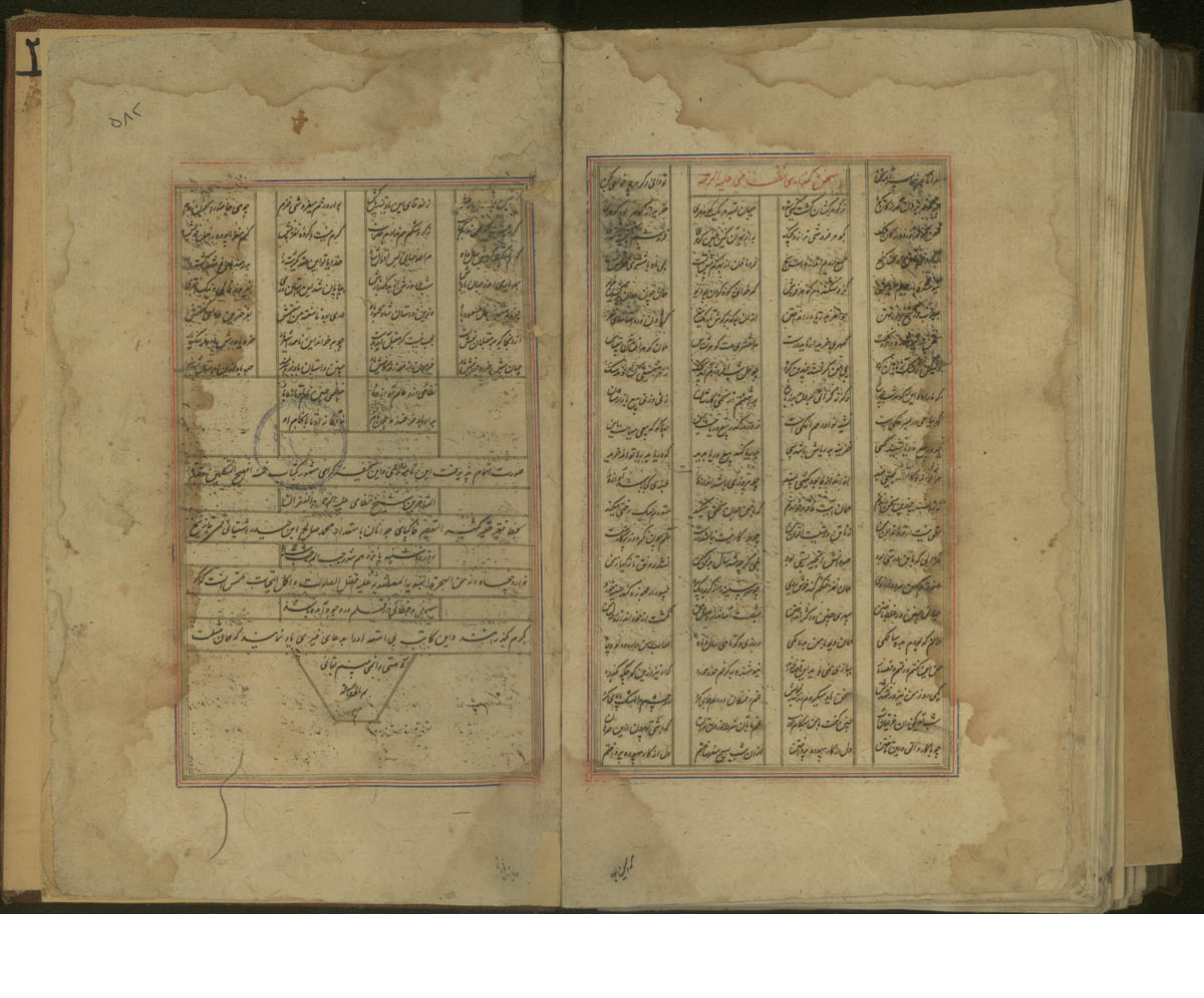
[illegible]

انجامش روزگار نظامی علیه الرحمه

[illegible]

ختم کتاب

[illegible]



صورت اتمام پذیرفت این نامه نظامی و این صحیفه گرامی مشهور کتاب خمسه افصح المتکلمین مقتدی

الشاعرین شیخ نظامی علیه الرحمة والغفران

بخط فقیر حقیر کثیر التقصیر خاکپای جوانان باسعادت محمد صالح ابن حمید اشتیانی فی تاریخ

روز دوشنبه [illegible] شهر رجب المرجب سنه

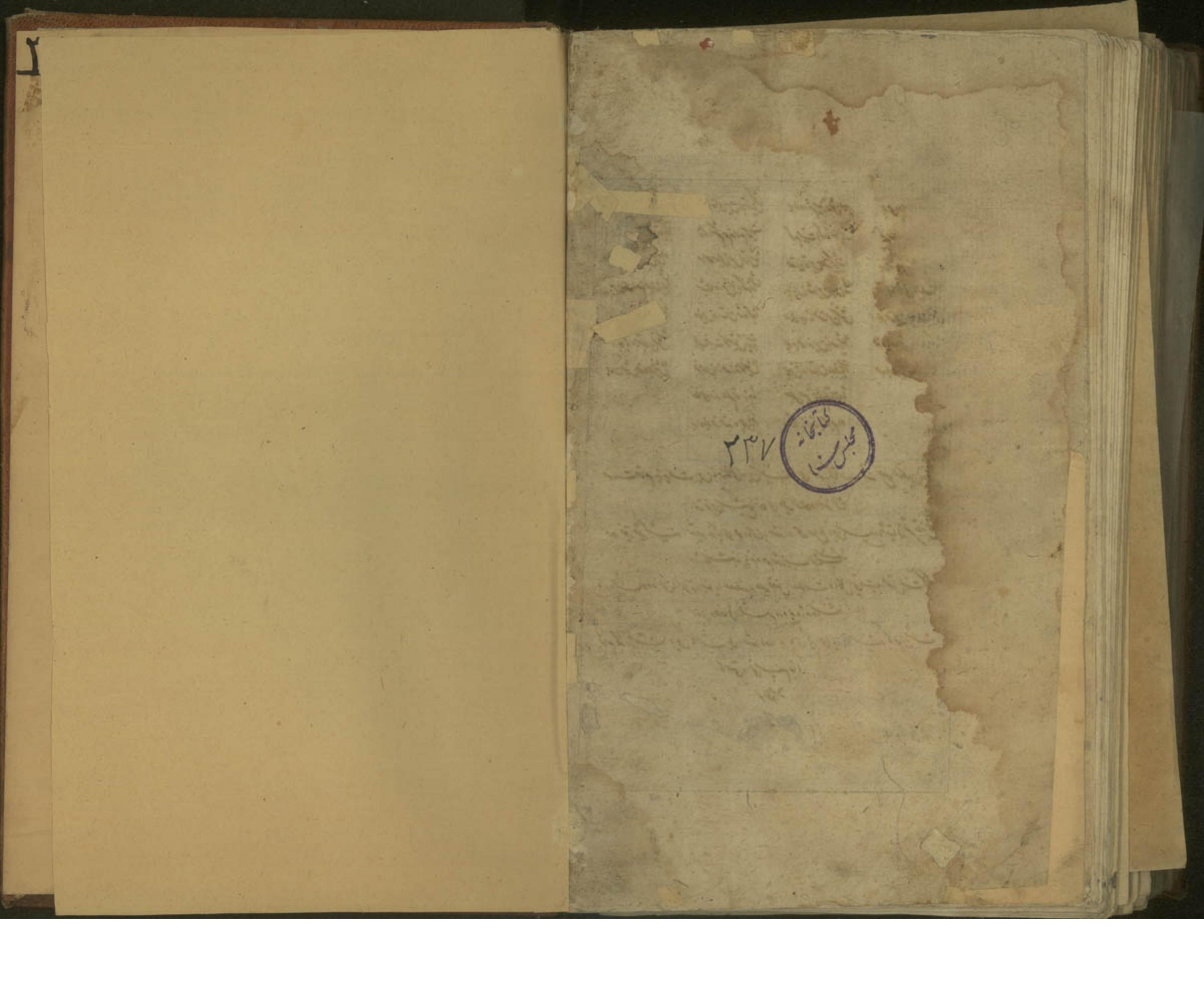
[illegible] من الهجرة النبویة المصطفویة علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] است که گر

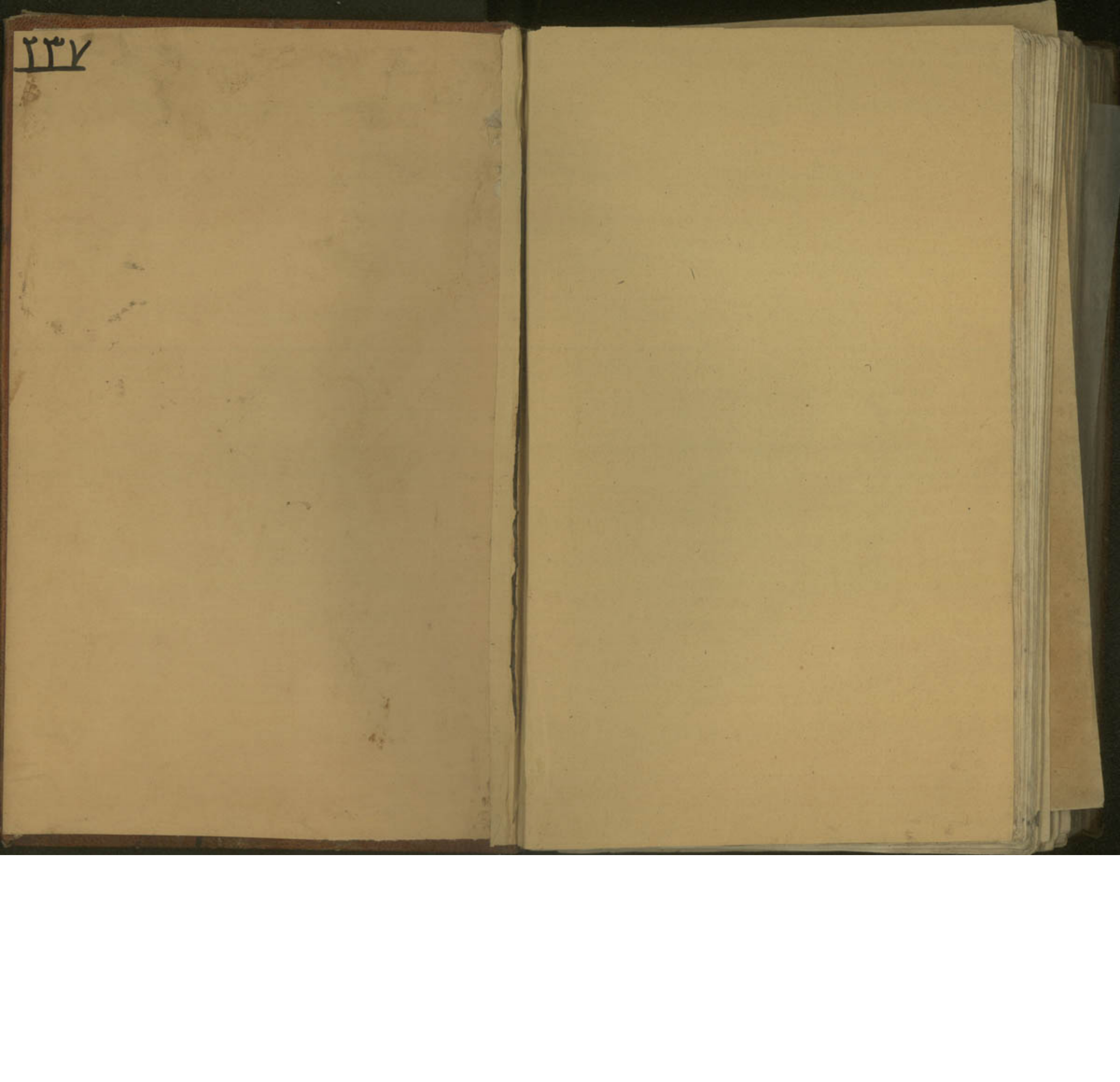
سهوی و خطائی از قلم در وجود آمده باشد

بکرم [illegible] و این کاتب بی استعداد را به دعای خیر یاد نمایند [illegible]

[illegible]

تم [illegible]




٢٣٧

